

کتاب

# قطعات ابن یمن

من تصنیفات ابن یمن فریو بدی رح

باعت

جماعة اشاعة علوم

مطبع منظر العجايب

واقع محله نالما سنملا شهر

کلاکتہ

۶-۷ طبع پوسنید

سنه ۱۸۴۵ ع



اسماء

اراکین فادیتہ اشاعتہ العلوم

الذین بزلوا جھدہم فی طبع ہذا الكتاب \* ابتداء لوجہ الملک الرواہب \*

صدر المجلس

وحید الہر فرید العصر مولانا الفقیہ الہواوی محمد وجیہ

فائب الصدر

الہواوی سید عبد اعظم الدین حسن خان بہادر

الہواوی سید کرامت علی احسنی الماوی صاحب

الہواوی سید زین الدین حسن خان بہادر

ارباب الشوری

جناب منسی امیر علی خان بہادر

جناب مووی محمد مظہر صاحب

جناب ہواوی رحمت علی صاحب

جناب مووی فضل حسن صاحب

جناب ہواوی مرحمت ام حسین صاحب

جناب ہواوی غلام سرور صاحب

المہتمم

گدسر الدین احمد

سید سرف الدین حسن صاحب



## أرباب الأمانة

|       |   |
|-------|---|
| راجہ  | احمد رضا صاحب - رئیس پرنسپل               |
| مولوی | احمد صاحب - سابق مولوی عدالت              |
| قاضی  | احمد بخش صاحب - زمیندار                   |
| مولوی | احمد خان بہادر - بی - اے - ڈپوٹی مجسٹریٹ  |
| اما   | احمد علی صاحب - مدرس                      |
| منشی  | امام علی خان صاحب                         |
| مولوی | الہداد صاحب - مدرس                        |
| میرزا | امیر حسن صاحب - زمیندار                   |
| مولوی | امداد علی خان بہادر - جرنیل حج            |
| مولوی | امیر الدین صاحب - وکیل عدالت قہار         |
| منشی  | ذکر الکریم صاحب - زمیندار                 |
| مولوی | باجعلی صاحب - گمشدہ افیون                 |
| ڈاکٹر | قہر خان صاحب - مدرس میڈیکل کالج           |
| منشی  | حسن جان صاحب - مترجم کونسل                |
| حاجی  | حامد صاحب - تاجر                          |
| قاضی  | حسن بن ابراہیم - تاجر صاحب                |
| مولوی | دلور حسین صاحب - مترجم ہائیکورٹ           |
| مولوی | دبیر الدین احمد صاحب - مصنف               |
| مولوی | دلیل الدین احمد خان بہادر - ڈپوٹی مجسٹریٹ |
| مولوی | دین محمد خان بہادر - ڈپوٹی مجسٹریٹ        |

|         |   |
|---------|---|
| مولوي   | رضي الدين احمد صاحب - زميندار                   |
| مفتي    | رشيد الزمان صاحب - زميندار                      |
| قاضي    | رضان علي صاحب - زميندار و تاجر                  |
| شاهزاده | رحيم اللهي صاحب - حفيظ سلطان تيجور مرحوم        |
| مولوي   | سيد حسين صاحب                                   |
| منشي    | شركت علي صاحب - منشي كالج                       |
| خواجہ   | عبد الصمد صاحب - تاجر                           |
| مولوي   | عبد الحق صاحب - مدرس مدرسه عاليه                |
| مولوي   | عبد العزيز صاحب - مدرس مدرسه عاليه              |
| مولوي   | عبد الجبار صاحب - مدرس مترجم هائي كورس          |
| مولوي   | عبد الوهاب صاحب - زميندار                       |
| مولوي   | عبد الله صاحب - ماستر مدرسه عاليه كلكته         |
| مولوي   | عبد الرزاق صاحب - ماستر مدرسه عاليه كلكته       |
| مولوي   | عبد الواسع صاحب - مدرس بونچ اسكول               |
| مولوي   | عبد الواحد صاحب - منشي البندي                   |
| مولوي   | عبد الواحد صاحب - مترجم هائي كورس               |
| سيد     | عبد الله صاحب - صدر امير - زميندار شاهستان آباد |
| شيخ     | علي داغمان صاحب - تاجر                          |
| مولوي   | عبد لغتاج صاحب                                  |
| مولوي   | عبد العادر صاحب                                 |
| حاجي    | عبد الرحمن موسى صاحب - تاجر                     |

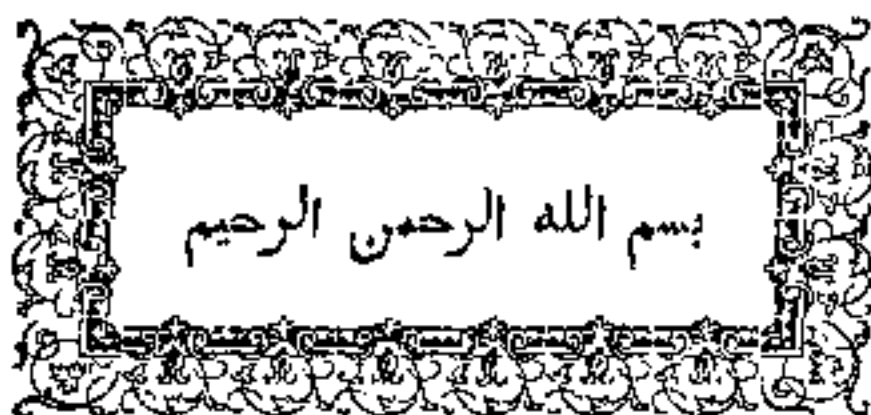
|       |   |
|-------|---|
| مولوی | طی احسن صاحب                                    |
| میرزا | غلام رسول خان صاحب - تھارو                      |
| مہنتی | عصفور حسین صاحب - رمیلار                        |
| مولوی | فیاض الدین صاحب - ماسٹر پونچ اسکول              |
| سید   | فضل حسین صاحب - زمیلار                          |
| صوفی  | فتح علی صاحب - میر مہنتی انجنتی                 |
| مہنتی | فدا علی صاحب خان بہادر - ڈپوٹی مپسٹریٹ          |
| شیخ   | قرب اللہ صاحب - ناہر                            |
| میر   | لطافت حسین صاحب - رمیلار و مختار ہائی کورٹ      |
| مولوی | موسیٰ علی صاحب - مترجم ہائی کورٹ                |
| سید   | محمد صاحب عرف محمد جان صاحب - رمیلار            |
| میرزا | محمد علی صاحب - ماسٹر پونچ اسکول                |
| مولوی | محمد طیب صاحب - رمیلار                          |
| مہنتی | محمد مہدی صاحب - مترجم ہائی کورٹ                |
| شیخ   | مظفر حسین صاحب - زمیلار                         |
| حناب  | موسیٰ خان صاحب - تھارو                          |
| داؤد  | محمد کریم صاحب                                  |
| حکیم  | محمد علی صاحب                                   |
| میر   | محمد قاسم صاحب                                  |
| قاضی  | محمد نور الحسنین صاحب - منصف                    |
| مولوی | نواب جان صاحب - ڈایب میر مہنتی گورنر جنرل بہادر |

|   |       |
|---|-------|
| نظام الدین صاحب - تاجر                      | سید   |
| نادر حسین صاحب - امین                       | ناظر  |
| وزیر علی خان صاحب - زمیندار                 | نواب  |
| محمد الدین خان عرف دلمیر خان صاحب           | مہتمم |
| یاور علی صاحب                               | مولوی |
| نور محمد حسین شہید صاحب                     | مولوی |
| ہدایت انزاعی میرزا الہی بخش صاحب عالم بہادر | میرزا |









بیاز این حسین ای دوست بشنو      مرا این شایسته بند رایگان را  
 یکی و صبی و بانج است آنکه زینها      نباید بود غافل مومنان را  
 زده عشری دزان پس منزلی چند      اگر مسکن بود بهریدن آنرا  
 نهی را با بیروی کردن در اینها      گزینها پرورش باشد روانرا  
 برین مقزای دچیزی هم مکن کم      منت ضامن بهشت جادان را  
 قطعه

منم این حسین که توان کرد      جز بمن انساب شعر مرا  
 در میان سخن و ران باشد      فضل فصل الخطاب شعر مرا  
 نبود فرق در جهان گیری      ذره آفتاب شعر مرا

ز اهل دل هوش برون آئین است بر مثال شراب شعر مرا  
 از سد آتش اندر آب فندگر نویسی بر آب شعر مرا  
 عقد گوهر کنند تعبیرش هر که بیند بخواب شعر مرا  
 بیت سمور خوانده است خود در جهان خراب شعر مرا  
 کس معارض نمی تواند شد بخواب صواب شعر مرا  
 زانکه خود را فحیحت آرد و بس هر که گوید جواب شعر مرا

## قطعه

\* ز رومی تایرگی گفتم مرا این فیروزه خرگه را \*  
 \* که عاقل را چراگشتی دوامی جان آبله را \*  
 \* ز پروین مهر باستی زنب فعلان مظالم را \*  
 \* بچنگال زنب کردمی متعید صورت مه را \*  
 \* فلک گردید و با من گفت پیش آنافرو خوانم \*  
 \* حدیث گرگ و پیرانان رموز یوسف و چهره را \*  
 \* غلط گفت انوری حقا که هر ده روز یک یک را \*  
 \* که سببت بر کند ایام هر یک روز ده ده را \*

## قطعه

عزالت و ازدا و تنهایی بر مانندت از هزار بلای

رسته اند دام هر زبون گیری از چنین حال تا شود عقبا  
 یگوشه و هریده که دور جمع باشد لطایف شمرا  
 هر که دارد بسان این بهمین نیست تنها که هست با تنها

## قطعه

- \* ما فلک بمواعید میفریفت و لیک \*
- \* ازان هزار یکی بار می نکرد وفا \*
- \* زمانه چند گهی در هوای بوبک و مگر \*
- \* غرور داد با مید تم خیر را \*
- \* چو زان غرور بحر زخم دل نشد حاصل \*
- \* ماول گشتم از اصحاب منسوب اما \*
- \* بحسب حال خود اینک بصورت تضحین \*
- \* بر اهل معرفت این بیت میکنم اما \*
- \* حدیث من ز معاہل و قاعات بود \*
- \* من از کجا سخن پیر مهاکت ز کجا \*

## قطعه

ز کار بسته بودم مضطرب دوش پدر در خواب با من گفت با با  
 اما تدری إذا ما صد باب فیفتح بعدة الفتح بابا

## قطعه

ای بسا دوستان که بگزیدم تا بدیشان ، عالم اعدا را  
راستی را کسعی شان ایام داد ماشی سی دلی ما را

## قطعه

دلا تا چند با دنیا هرستی کنی ضایع بغضات عمر خود را  
 چه جوئی کام دل از سقاه طبعی که با اطللس نهد یکسان نه را  
 چه پوئی درینی دنیا جو دو مان که دارائی بود هر یک و بد را  
 ترا ضایع کجا بگذارد آن کس که روزی میرساند دام و دورا  
 مرا از خواهم نفع امروز باید و گزرد روشن است اهل خود را  
 که فردا چون به محشر جمع گردند بمن حاجت بود چون خواهد صد را

## قطعه

خبیسی اگر لاف آن می زند که باشد یکی در نسب اصل ما  
 نیم سنگر این را دلی در حسب میان من و او بود فرق ما  
 اگر چه ز آهو بود مشک و پیشک دلی پیشک چون مشک دارد بها

## قطعه

مرا بیشه شهرست در دقتها اثر آید آید از پیشها  
 چو تیغ زبان اندر آرام بکام کنم از مزیران تنی پیشها

ز تیغ زبان من آن کس که او نیارد بخاطر در اندیشها  
 عمر انجام داند که برپای خود ز نا بخرد می می زند تیشها  
 قطعه

عطائی خواست از من ماه روئی گفتم جان ز بهر تست ما را  
 دلی باید ز فرمان سر تنائی که این معنی بود قلب عطارا  
 قطعه

این زمین اگر همه عالم بکام تست باشد کزان فرح نه فراید دل ترا  
 ورمایک کاینا ز عدت بردن شود آن تا غمش ز جانر باید دل ترا  
 چون هست و نیست جسم نماند بیکتزار آن به کزان بیاید دل ترا  
 فارغ شود متابعت پایر عقل کن کز بند غم جز او نکشاید دل ترا  
 جز صیقل ذناعت اسناد می خود از رنگ حرص کس نزداید دل ترا  
 قطعه

چشم پدر از فرقت روی تو سپید است فرزند دل افروز من امی پدر منیرا  
 پیر این خود تخمه فرست امی پسر من . قالقوه طی وجه ابی یات بصیرا  
 قطعه

خرد دوستی چون کند با کسی که باد شمنان باشد او را صفا  
 مدار از بدان چشم میکی از آنکه شکر کس نخورد از نی بوریا

نشبان بره آن به که دارد نگاه از آن مرگ که با گرگ شده آشنا  
 قطعه

از برای دو چیز جوید و بس مرد فاقل جهان بر فن را  
 یا ازو مهربانگردد دوست یا کند مایمال دشمن را  
 و آن که می جوید و نمی داند که غرض چیست مال حستن را  
 حیده باشد بسکنت خوشه داده زان بس بهاد خرسن را  
 غیر بتان کردن و ز خستن چیست حاصل ناشناس کردن را  
 قطعه

دانی چه موجبست که فرزند از پدر منت نگیرد از چه فرادان دهد عطا  
 یعنی درین جهانکه محال حوادث است در محنت وجود تو افکنده مرا  
 قطعه

یکی گفت با من که خورشید تافت ترا مریر از خواب مستی چرا  
 بدو گفتم ای مهربان یار من ترا نیست با من درین ماجرا  
 بسی بی من و تو درین مرضزار غزاله کند چون غزالان چرا  
 قطعه آفتاب

هر که در مال می کند صحت سعی در جمعش از بود تنها  
 غلط است آنکه می کند نادان نایسند آید این بر دانا

جمع آنها نه صنعتی دارد گرنه تفهیم آید شش ز فلما  
جمع و تفهیم هر دو می باید تا نکو صنعتی شود پیدا  
انچه دانست گفت ابن یسین کس چه داند که چیست میل شما  
قطعه

ز روزگار حوادث امید امن مدار که در تموزندارد دلایل برکت و هوا  
جهان بحقه سر بسته ماند از تقدیر بدون برنگ سقش درون بزم بر بلا  
قطعه

چو خواهد گشت دارد امر مقدور چه در ضربت چه در مادا و نشا  
کمن شادی گرت گیتی بگام است مخمور غم گر بود کارت بر اشا  
چو گردانست گردون از میان کناری گیر و خوش میکن تماشا  
کمن جز اهل معنی را تواضع که خوش گفت آنکه کرد این بدست انشا  
ولست بضارع الا الیکم و مالی غیرکم کلا و حاشا  
قطعه

گر فرد یار تست ابن یسین بر طرب نه بنامی کارت را  
چمد کن تا بنا خوشی ندی خوشی روز و روز کارت را  
دقت را منتنم شیر کاسال می نیایی نشاط پارت را  
ترک اندیشه های دوران بگیر همچو دی بگذران بهارت را

زانکه چندان تفنا و جی نماند بد و نیک تو کردگارت را

قطعه

نیک همانست که می بگذرد راحت تو محنت دوشین ما  
 خوردن تو مرغ شمش و می بی نمکین نانک جوئین ما  
 خوان زرد و صحنک سیمین تو سیر زده کاسه جوئین ما  
 قافم و سنجاب ترا تکیه نگاه خار و خشک بستر و بالین ما  
 پوشش تو اظاس و دیبا حریر بخیه زده خرقه رسامین ما  
 زمین زرد و اسپک تازی تو بوده کفشک شده چرمین ما  
 طلب قیامت چو یکایک زنده ان تو کار اید و یا این ما

قطعه

خداوند مرا در علم منقول زبان و دیده گم گشت بینا  
 بمعقولات نایزم دست من است اگر چه نیستم چون این سعینا  
 ترا کرمال بسیار است شاید رضینا فسمه الجبار فینا

ردیف بای موحده

قطعه

\* ای دل جهان بگام تو گم نیست گو مباش \*  
 \* منت خدایرا که جهان هست منقلب \*



- در روز روزگار نه بر وفق رای است
- خود را مدار از پی این کار مضطرب
- خوش باش اگر چه روز شود شب بنا خوشی
- آخرت شام را سحر می هست در عقب

قطعه

مر و مهر دلسر جو تابان شود چه باک از بود خصم با کین و تاب  
جو رخشان کند رخ ز شرق آفتاب زطل خواه گو تاب و خواهی ستاب

قطعه

کسی کش بر بند و سنجی فگند سپهر جفا پیشه منقادب  
به ادا را باید پناهید و بس نباید شدن در غمش مضطرب  
که منخرج پدید آردش از مضیق و هرزوه من حیث لا یجانب

قطعه

- سبایی حال جهان را ز یکی کرد سوال
- آن شنیدی که چه فرمود کجایش بحواب
- گفت دنیا و تعبیش جو بیابان و سراب
- یا خیالی است که صاصب نظرش دید بحواب
- خواب را مردم بیدار دل اصلا ندهند

نشود اهل خرد غره بتمویه سراب  
قطعه

دو مشفق اند طیب و ادیب بر سر تو  
نگاه دار بعزت دل طیب و ادیب  
پدر دخته شوی گر بنالد از تو ادیب  
برنج بسته شوی گر بر بحد از تو طیب  
قطعه

در شهر خویش هر که مذلت همی کشد  
گر غربت اختیار کند خوانمش غریب  
ایمانت نه بس فضیلت غرت که عاقلان  
خوانند هر نفیس ترین چیز را غریب  
قطعه

اگر نیک آگر بد چه خواهد رسید ز ایام عمر تو روزی بشب  
به بین روز اما صلاح تو چیست بغم به گذاری بشب با طرب  
قطعه

یکد و سه بین برویاری سه چهاریم بهم  
خورد هر کس من پنج و شش از باد ناب

- هفتهٔ محاسن ماطعنہ زن ہشت بہشت
- بود امروز تہی گشتہ صراحی ز شراب
- ای تو در طاق نہ اورنگ و ردائی گوہر
- وقت مارا بمن و بادہ گلگون دریاب

ردیف التاء

قطعه

خدايک بنياد استيت داد بروز السمت اندر افکنہ نشست  
گل بیکرت را چہل باداد بدست خود از راه کامت مرصت  
قلم را بشمرمود تا بر سرت ہمہ بودنہا بنگا یک نوشت  
نزدہد کہ گوید ترا روز حشر کہ اینکار خوبست و آن کار زشت  
ندارد طمع رسان شاخ عود ہر آنکس کہ بدینج شتر غار کشت  
چو از خط فرمانش بیرون نیند بہ اصحاب مسجد چہ اہل کشت  
خود را شگفت آید از عدل او کہ آراہد دوزخ این را بہشت

قطعه

مرد آزادہ در میان گروہ گم بہ خوش خود عاقل و داناست  
محترم انگہی تواند بود کہ از پندشان مالش استغناست  
وانکہ محتاج خلق شد خوار است گم بہ در عالم بوعالی سپناست

## قطعه

قطره آبرو که داشت روی تاباکون همیشه یکس نفر و ضعیف  
 دین زمان شد چنانکه خاطر او صدمه از فکر مشتریانش بسوخت

## قطعه

\* اسناد کارخانه فطرت همیشه وقت \*  
 \* از هر کس بنفش بقا جامه نیافت \*  
 \* چون رسیم زمانه بدستان کشاد دست \*  
 \* اسفندیار و روئین تن از وی امان نیافت \*  
 \* افتاد در کشاکش ایام چون کمان \*  
 \* آنکو بتیبر فکرت خود موی می شکافت \*  
 \* از هر در کشیدن آزادگان به بند \*  
 \* گردون ز خط ابیض و اسود کند تافت \*  
 \* نانی نیافت حافل ازین چرخ سفله طبع \*  
 \* تا چون شور سینه ز سوز جگر تافت \*  
 \* دنیا بجای دین مطالب کامل است آنکه \*  
 \* باد شمسان نشست و رخ از دوستان تافت \*  
 \* بگره ازین جهان و غرورش که پایش ازین \*

\* هفتا به برگزافت موسی آسمان شتافت ( ? ) \*

### غرل

\* بازم اندر دل تمنای دصال دیگر است  
 \* بار دیگر در سرم سودای آن بمبین برامست  
 \* گر مرا سرد در سرم سودای دصال او شود  
 \* ترک سرگبهرم نگبهرم ترک آنچه در سرمست  
 \* جان فدای آن پری پیکر که در چشم خود  
 \* ذره از نور رویش آفتاب دیگرست  
 \* چون گفت موسی فروغ روی آن گیتی فروز  
 \* چون دم عیسی نسیم زلف او جان پرور است  
 \* از فروغ رشته دندان چون پروین او  
 \* چشم من دایم بگردار صدف برگوهر است  
 \* سرو اگر چه سر بانزادی قرازد در چمن  
 \* راستی را پیش قد او کینه چاکر است  
 \* غیره خون دل بیمارش از این بمبین  
 \* شربی خورد دست پنداری که مردم خوشتر است \*

## قطعه

\* گر نوازد فلک غره مشو از بهی آن \*  
 \* که سعودی نبود کش که سقوطی ز بهی است \*  
 \* در بلندی و همت بخت برد نیز سناز \*  
 \* کار تقاضی نبود کش نه بیو طی ز بهی است \*

## قطعه

\* بادشاهی نژاد اهل معرفت آزادگی است \*  
 \* هر که بند آرزو بکشد از دل بادشاهت \*  
 \* گرد خاک آستان و کلید آزادگی \*  
 \* گر خود دارد کسی چشم خود را تو بیاسمت \*  
 \* ره بمعنی بر که در صورت بهم ماند دوی \*  
 \* از یکی ریزد شکر دان یک ز بهر بور بیاسمت \*  
 \* در صفا خواهی ره و همت سپهر زیرا که آب \*  
 \* ز استزاج خاک دارد که گهی گوی مقاسمت \*  
 \* میرسد خواری ز آینه زش بر رخ خانگی \*  
 \* یغرتی گره همت عشق را از بهر انزوا است \*  
 \* کعبه عزت گیر و دهقانی کن امی این بسین \*

- \* مابدانی کا پنجہ سیکاریشن در نشوونماست \*
- \* جن گزگرد احمر عمر ضایع کردن است \*
- \* رومی بر خاک سپرد آور که اکثر کیمیا است \*

قطعه

- \* امی بسر در ضبط آنچست هست جو می می نامی \*
- \* تا ز هر چه آن نیست اندوهی نباید خوردنت \*
- \* لیک گم ضبط از راه اسماک خواهی کردنت \*
- \* خون نام بیک خود این بس بود در گردنت \*
- \* بشنو از من تا نما بر در معیشت راه راست \*
- \* سنت این زمین باید بجا آورنت \*
- \* از در افراط و ز تطمیر بط بودن محترز \*
- \* هر طریق اعتدال آهنگ باید کردنت \*

قطعه

بگفتار اگر در فشانند کسی خموشی به بسیار ازین خوشتر است  
خردست فامش بود چون صدف اگر چه در و نش بر از گوهر است

قطعه

صاحبانده را بخردت تو سخن عرفیه هست خواهد داشت

مهر مهر تو بر نگین دلش چند خالست تا زمانه نگاشت  
 هرگز از شیوه هوا داری یکسر موی در طالب نگداشت  
 بدگمانش که سر به دولت تو خواهدش خاک بر فلک افراشت  
 راستی حداسید داشت تو خود که آمد هر آنچه می پنداشت  
 چون ندید از تو هیچ تربیتی فکر بر حال روزگار گماشت  
 شد یقینش که هست مخلوق نرساند بشام قوت چاشت  
 هر که داند که خالق دارد کم مخلوق بایدش انکاشت

## قطعه

\* که دم زمیان همه گان عزم کناری \*  
 \* ثابت شده یکبار از چیزیکه حرامست \*  
 \* گفته که اسرار نهان داشتنت چیست \*  
 \* هر گو که حلال است حرام است کدام است \*  
 \* گفتم که یکی هست نهان نزد من اسرار \*  
 \* و اسرار نهان داشتن آئین کرام است \*

## قطعه

\* دانه فیضاتوئی آنکس که آفتاب \*  
 \* در پیشش راهی انورست از ذره کمترست \*



\* الفاظ دلکشای ترا نزد عاقلان \*  
 \* اندر مذاق طوطی جان ذوق شکرست \*  
 \* دمی قطعه بدست من افتاد ناگهان \*  
 \* از گفتنهای تو که باطن آب کو ترست \*  
 \* چون نور یافت چشم روی از سواد آن \*  
 \* دیدم که قطعه بیست یکی بحر گوهرست \*  
 \* عمرت دراز باد که ملک سخنوری \*  
 \* طبع ترا بقوت فکر تهنه سخنرست \*  
 \* قطعه

\* فرزند نور دیده من آنکه در سخن \*  
 \* داند خود که مرتبه مهنری تراست \*  
 \* خورشید دگر نظم تو در گش میگذرد \*  
 \* چون آفتاب ناک سخن مهنری تراست \*  
 \* میدان نظم و نثر مرا بود پیش ازین \*  
 \* پانه درین بساط کنون سروری تراست \*  
 \* آنکس که از معانی و الفاظ واقفست \*  
 \* داند یاقین که مرتبه شاعری تراست \*

\* ابن یمن ترا چه نظر می کند . بهر \*  
 \* محمود باش قاعدهٔ عرصه می تراست \*  
 قطعه

تا توانی التماس از کس کنی خاصه از ناکس که آن تعیین خطا است  
 گره دهد مانند می بریز منتش و در ندادت آبرویت را باک است  
 صگر کند نفست خطا صبر کن زانکه عرصه صبر به از ذل خواست  
 قطعه

\* چه بزرگه رفت رفت گمن یاد او دگر \*  
 \* زبرا که تاره کردن غم کار عقل نیست \*  
 \* تا نقد روزگار ترا کم زیان شد \*  
 \* بگذار زانکه سود در ادبار عقل نیست \*  
 \* نه عقل عقل بیفکن ز پامی دل \*  
 \* کافیار غم کم است که ادبار عقل نیست \*  
 \* مانند باغبان همه برگل کند نشاط \*  
 \* هر دل که صدگی وی از خار عقل نیست \*  
 \* خوش روزگار ابن یمن کش خدایه اد \*  
 \* آزادگی از ان که گرفتار عقل نیست \*

## قطعه

\* ای سرورے کہ دردہ مردمی و مردمی \*  
 \* رستم ترا مقابل و حاتم نظیر نیست \*  
 \* گھر رخم تیغ دست ترا خستگی رساند \*  
 \* بشو کہ هیچ عذر جزین دل پذیر نیست \*  
 \* دست گھر فشان تو ابرست تیغ برق \*  
 \* ہر جا کہ ابر خاست ز برقی گزیر نیست \*

## قطعه

\* از فلک و دشمن بخلوت گاہی کردم \*  
 \* کہ مرا از کرم تو سبب جرمان چہ بست \*  
 \* وین ہمہ جور تو با فاضل و دانا رہم دوست \*  
 \* وین ہمہ لطف تو با بی ہنر و نادان چہ بست \*  
 \* چرخ گفتا کہ رہی چیز آفاق ہنر \*  
 \* با سنت بیہدہ این مشغولہ و افغان چہ بست \*  
 \* در روایای جوان چشم بصیرت بکشای \*  
 \* با ہمہ فضائل بدون آہی کہ بی نقصان چہ بست \*  
 \* والی خطہ ابداع کہال مطابق \*

\* چون کسی را نه نهاد دست مرا نادان چیهست \*  
 \* و اهاب جان و خرد حکمت شریعت دادست \*  
 \* با چنین نعمت و احسان گاه و کفهران چیهست \*  
 \* مشکور کن شکر که در معرض 'فضلی که تراست \*  
 \* گنج قارون چه بود همایکت خاقان چیهست \*  
 \* دولت اردین طلب و مرتبت از دانش جوی \*  
 \* همچو دو زبان سخن جامه و ذکر مان چیهست \*  
 \* نفس کز باک کن از لوح دل و خوش می باس \*  
 \* این همه غصه بی فایده است بر جان چیهست \*  
 قطعه

\* گمردش گمردون دون آزادگان را خسته کرد \*  
 \* که دل آزاده کز زخم دل مجروح نیست \*  
 \* در عنا تا کی توان بودن با سید بهی \*  
 \* گمرد کسی را صبر ایوب است عمر نوح نیست \*  
 قطعه

\* احرام بسیم از بی عالیجناب شاه \*  
 \* سر کائنات قباہ بگزیده منست \*

\* گفتم که خاک در گم او در کشم چشم  
 \* کان تو نیامی روشنی دیده نیست  
 \* نوشم شراب تربیت از عام لطف او  
 \* کان اصل شادی دل غمیده نیست  
 \* در بان مرا ز مقصد امید باز داشت  
 \* این نیز هم ز طالع شوایده نیست  
 قطعه

\* اگر چه بی هوسری را دم فرزند باشد  
 \* گمان سبر تو که نادان برابر داناست  
 \* هیچ حال ابو جهل چون محمد نیست  
 \* اگر چه طینت هر دو ز آدم و حواست  
 \* دلائل اگر چه مرادت از تو جداست  
 \* پناه هم بخدا بر که کار کار خداست  
 \* چو اعتقاد درست است هیچ باکی نیست  
 \* که در فضایی جهان هر شیب را بالاست  
 \* جهان ز غصه و شادی مدام خالی نیست  
 \* بهر زمان شدت اینک خار با خرامت

## قطعه

از کوی حیات تا در مرگ جز نیم نفس مسافتی نیست  
وین طرفه که اندرین مسافت گنجی نه نهی که آفتی نیست

## قطعه

\* ز آنها که خبث باطن ایشانست ظاهر است \*  
\* این همان مرئج که به شان سرمتت خوست \*  
\* گهر طعمه زنده بر اشعار عذاب تو \*  
\* این فرقه عوام که بعضی نه خاص ادست \*  
\* در هم شد که بی هنر از غایت حسد \*  
\* بر اهل فضل در همه ابواب عیب جوست \*  
\* خواهند تا چو طوطی طبیعت شکر نشان \*  
\* گردند لیک مغزش ناسد خود ز پوست \*  
\* هر چند همت تازه و تر سبزه ز من \*  
\* هرگز کجاست سروسهی بر کنار جوست \*  
\* گر یک تن از ناهمت حساد بد گهر \*  
\* کو را ز صد سخن که بگوید یکی نکوست \*  
\* خاقانی فصیح درین باب یک دو بیت \*

\* گفتیست بشنوید که اربس لطیف گوشت  
 \* خاقانی آن کسان که طریق تو میروند  
 \* زاغند زاغ را روش کباب آرزوست  
 \* بگیرم که مار چو به کند تن بشکاف مار  
 \* کو زهر بهر دشمن و کو مهر بهر دوست  
 قطعه

\* در عشق تو بر دل رقم صبر کشیدن  
 \* چون خشت زدن بر زیر آب روان است  
 \* طاق خم آبروت که پیوسته بما ناد  
 \* محراب دل روشن صاحب نظرانست  
 \* لعان تو ندا کرد که یک بوسه بجانی  
 \* زاندم دل شبدائی من در پی آنست  
 \* رفتی و ز پی می نگرد این پیمینت  
 \* چون کشته که دل از پی جاننش نگرانست  
 قطعه

آفرین خدای بر مردی که برود و بخلاق راز نگفت  
 خرم انکس که چون سبکروخان باگرانی سخن دراز نگفت

مستی او که گفت و بیخ نذیر مردمی او که دید و باز نگفت

مشنوی

\* بنام ایزد زهی خرم سرائی \*  
 \* که چون فردوس اعلی دکشایست \*  
 \* هوایش ز اعتدال طبع دایم \*  
 \* چو الفاسس سیجان فرایست \*  
 \* غبار استانش از خوش سیمی \*  
 \* بسان مشک آهو نود سایست \*  
 \* ز نور بام چون ماه تاست \*  
 \* که چون مهر از جهان ظلمت زدایست \*  
 \* بر اسرار فلک واقف توان شد \*  
 \* که همچون جام جم گیتی نمایست \*  
 \* چو بنخشد سایه سقش سمادست \*  
 \* چه جانی سایه فرمایست \*  
 \* لطیف آمد عمارتهاش بکمر \*  
 \* بلی معمار او لطف خدایست \*  
 \* فلک حیران شود زین بایت مسمور \*



\* چو بینه کفش زمین آرام باد است \*  
\* سر ایست این ندانم یا بهشتست \*  
\* بهشتست این ندانم یا سر ایست \*  
\* هوا دردی همیشه عطر سبب است \*  
\* که الحق یا صفائی نیک رایست \*  
قطعه

\* خسر و اعیان مبارک بر تو میمون باد و هست \*  
\* روزگار عالم آرایت بهایون باد و هست \*  
\* تا زمین و آسمان بر ذره و انجم بود \*  
\* لشکرت از زره و انجم بر افروتن باد و هست \*  
\* از سعادت هر چه گنجد در خم هفت آسمان \*  
\* مقتضائی طالع سعادت هم اکنون باد و هست \*  
قطعه

چرخ دولا بیست گویا آسمان بی نوا انکس که اندر وی گریخت  
بر کشیدش کوزه دولا ب و ار بس نگونش کرد و اب از وی بریخت  
قطعه

\* چشم مهر از فلک سفینه چه داری که ازو \*  
( ۳ )

\* هر جنفا و ستم و عیبها چنانست که نیاست \*  
 \* از جنفا گاری و بد مهری و بد کرداری \*  
 \* جرخ بد مهر دنی را چه نشانست که نیاست \*  
 \* نیک مردان جهان را بقضای ثانی امور \*  
 \* از جنفائی فلک دون چه زیانست که نیاست \*  
 \* فلک از بی هنری دشمن اهل هنر است \*  
 \* مهر اهل هنرش در دل از انست که نیاست \*  
 \* اهل دانش همه در رنج و عذابند زده \*  
 \* آنگس از دایرهٔ باشخبر است که نیاست \*

## قطعه

هر که در کار خویش مشوره کرد گاهین باغ دولتش نشگفت  
 هر مہمی که باشد از بد و نیک در جهان باد و شخص مایه گفت  
 اول آنکه اد بحق گوئی همیشه التماس در تواند سفت  
 ثانیاً با کسی که صورت صدق بی تو بیرون نیاورد ز نهفت  
 تا به بینی که هر یکی ز ایشان گرد غم از دولت چه گو نه برفت  
 سخن دوست در جهان طاقت یادل خویش کرد باید حقت  
 مگر قول آیدت نصیحت خالق غم خود خور که روزگار آشفقت

## قطعه

در جهان هر چه میکنند عوام نزد خاصان، رسوم دعا و آداب است  
انقطاع از رسوم این حشرات اتصال از همه معادات است  
راه تعالیی محض در کتب افشاح همه مرادات است

## قطعه

\* گرم را دور فلک کرد نهی دست چو سرد \*  
\* نیم ازاده گرم بردل از ان باری هست \*  
\* چکنم گنج زرد و زنج نگهم داشتنش \*  
\* هر کجا تازه گلی در می ان غاری هست \*  
\* روز و شب منتظر عارت و وارث ماشه \*  
\* هر کجا آرزوی ضابط و زرد داری هست \*  
\* نشوم تنگ بتنگی زر و سیم از آنکه \*  
\* در نگهم داشتنش عاقله خرداری هست \*  
\* شکرها برانم از سیم و زردی نیست مرا \*  
\* کم فراغت زنگه داشتنش باری هست \*

## قطعه

\* امی فلک با من اگر بد کنی از یک رواست \*

\* نه مرا از تو براسی نه ترا امید است \*  
 \* در دلم محنت دور تو کشد باکی نیست \*  
 \* رسم محنت کشی اهل هنر جاوید است \*  
 \* ای پیرگردون همه انواع فضایل دارد \*  
 \* لیک در ملک طرب کام روانا بید است \*  
 \* گم کمالی که مرا هست تو نقصان بینی \*  
 \* چکنم عود ز جویان تو چو شاخ بید است \*  
 \* در سقالی بود اندر نظرت جام جمی \*  
 \* گنه از خفت عقان است نه از جمشید است \*  
 \* چشم خفاش اگر پر تو خورشید ندید \*  
 \* جرم بر دیده خفاش نه بر خورشید است \*

قطعه

ای دل هوشیار اگر چه سپهر با تو در شیوه مواجا نیست  
 مخور انده که با همه تنها هست این حال با تو تنمانیست  
 کیست بار سپهر هرزه در ای کاستادن در پیش یاران نیست  
 بی بناست بی سرو بی پا در جهان با کس عشق ندارد نیست  
 سر فرو نادر می بوعده او می نه نبینی که با می بر جا نیست

گرتو خواهی که پر خوری از عمر طایق را غیر ازین تمنا نیست  
 نقد امروز را ز دست مرده دی گزشت و امید فردا نیست  
 قطعه

نکند عمر خویشتن ضایع هر که در عقل او قصوری نیست  
 هر که او را جماد می شمردند هیچش از نیک و بدش عوری نیست  
 غم او هر که نیستش در دل در دلش از جهان ضروری نیست  
 ادعی نیز اگر بهره زید هیچمان از جماد دوری نیست  
 خواه گو باش شاد و خواه مباحش چون از دظلمتی دوری نیست  
 سو باید شمرد شپون او چون از دشواری و سوری نیست  
 قطعه

تا بدوری فتاده ام اکنون که عجایب درو فرادانست  
 زان عجایب یکی نخواهم گفت که نمودار اکثرش انست  
 یا چنین اعتقاد کی دارد هر که در رخم خود مسلمانست  
 سلامت نمی زید اکنون هر کسی که مطیع فرمانست  
 من ندارم منازعت باومی بر من این مشکلات آمانست  
 هر که بازنده از بی مرده میکند جنگ سخت نادانست

## قطعه

حالت علم و مال اگر خواهی که بدانی که هر یکی چو نیست  
 مال آرد چو در رومی باکاست علم چون ماه نو در افزونست  
 طالب مال بهر علم بود هر که را طالع هما یونست  
 قطعه

\* زدم از کتم عدم خیمه بشهرای وجود \*  
 \* وز جمادی به بنانی سفیری کردم و رفت \*  
 \* پس از انم کشش طبع جیوانی بود \*  
 \* چون رسیدم بوی ازومی گذری کردم و رفت \*  
 \* بعد از ان در صدف سینه انسان به صفا \*  
 \* قطره هستی خود را گهری کردم و رفت \*  
 \* با ما یک پس از ان صومعه قدسی را \*  
 \* گرد برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت \*  
 \* بعد از ان ره سوی او بردم چون این یمین \*  
 \* همه او گشتم و ترک دیگری کردم و رفت \*

## قطعه

هر که بدش مساعدت نکند بجز او موجب هلاکت اوست

و آنکه از روزگار برگردد در هلاکش سبب هلاکت اوست

قطعه

آفت مرد چون ز شهرت اوست خرم آنکس که حامل الذکر است

آنکه در مجلس اکابر عصر ناقص القوم کا هیل الذکر است

قطعه

\* بیج میدانی چه باشد قیمت آزاده مرد \*

\* بر سر خوان قناعت دست کوتر کردنت \*

\* هر که این قبحه دنیا ز بون خویش کرد \*

\* گم بصورت مرد باشد و آن که در معنی ز نسبت \*

\* بر سر کوی قناعت گوشه باید گزید \*

\* نیم نانی نیست کم نانیم جانی در تنست \*

قطعه

\* ایدل از بن جهان اگر ت را می رفتنت \*

\* در نه قدم کنون که ترا پای رفتنت \*

\* از ما سوای اگر نشوی منقطع دکان \*

\* معلوم کی شود که ترا پای رفتنت \*

\* قطع علایق است نخستین سبب راه \*

\* انرا گزین مقام تمنای رفتنت \*  
 \* دنیا بلی است برگذر رود آخرت \*  
 \* در وی کمن مقام که بل جای رفتنت \*  
 \* هر کوفند چو این بسین در جهان جان \*  
 \* او را که هست رحل چه پروامی رفتنت \*

## قطعه

شنیدم صفات تو عاشق شدم بیدید ندیدم رخ فرشت  
 بیاد تو برخواست صبر از دلم چو خیزد آیا چو بدینم رخت

## قطعه

\* بر دم بنزد خواجگ شکایت ز رنج فقر \*  
 \* گفتم دواى این یکفتمت شما است \*  
 \* بر حال من چو یافت وقوف تمام گفتم \*  
 \* زین رنج غم مخور که علاجش بدست ماست \*  
 \* از من گرفت باز طعام و شراب گفتم \*  
 \* اول علاج مردم بیمار اتماست \*

## قطعه

\* جمع اقامت طبع خام بسته اند \*



\* در ملک ریزه که بدانم تعییش است \*  
\* زمین ناپسندگی شود او مرکب چندین \*  
\* هرگز کسی که باخرد و راهی و باهش است \*  
\* اندوه ناک چشم کند از طمع مدام \*  
\* هر یک ازین گروه که گویا و خاشش است \*  
\* من قائم بدانچه مرا میدهد خدای \*  
\* کارم از آن همیشه نشاطست و رایش است \*  
\* قانع مدام خرم و طامع و ذم بود \*  
\* بند طمع گسار که گران سنگ فرکش است \*

قطعه

زیاری در خمار می باده چشم گمانم بود کاد را نیک است  
مییم کم داد ولیکن بد نشد ز چشم کور اشکی نیک است

قطعه

\* چنان سزد که ز کار جهان بود دانا \*  
\* کسی که پیرو گفتار مردم دانا است \*  
\* ز یوقانی گیتی اگر نه آگاه \*  
\* بتقصیر خواجه نگاه کن که اندر وید است \*

\* درین سرا و داین صفه و درین مسند \*  
 \* بسی نشست اسیر و اسیرازو برخاست \*  
 \* توهم روی و نمائی درین وطن جاوید \*  
 \* گرت خوش است و گرنه منت بگویم راست \*  
 \* چو اختیار نداری سان ابن یسین \*  
 \* نکو تر از همکار است رضا و دل انقضاست \*

قطعه

فرا د خویش کرد مرا ماه پاره شیرین لبی که خسر و خوبان برز نیست  
 سناش در ادعی توان یافت بهر آنکه با حور و با پری نگه حسن و برز نیست

قطعه

هنرمند باشد سان گهر که هر کس مراد را خیدار نیست  
 ز بیجا صای گر نخواهد بطبع هنرمند را بی هشر عار نیست  
 ز حکم یکی دان اگر مفاسد بدل مائل در شهوار نیست  
 چو باما ندارند جنسیتی عوام از بی این کسرم یا ر نیست  
 چه خوش نکته گفته اند اهان فضل کزان خوب تر هیچ گفتار نیست  
 هنرمند باید که باشد چو فیلی کزین نوع هر جای بسیار نیست  
 بر پیشه درون یا بگرگاه شاه که او لایق اهان بازار نیست

## قطعه

مطبخی هست ناگوار مرا شهره گشتن باشن پختن گشت  
 نایبشام از سحر بود بانگ تا سحر که رجام باشد مست  
 هر چه از مائعات دید بریخت هر چه از جامدات یافت شکست  
 بنگر تا بنظر این زمین این چنین مطبخی کسی راهست

## قطعه

دی مرا گفت محترم باری که دلم هیچ راز از و نرفت  
 که بگو تا از طبع وفادت در بهار سخن به فنیچه شکفت  
 نوک الماس فکر ناقب تو گوهر نظم در هیچ که سفت  
 گفتم اکنون هیچ کسی نشد وگر با ضمیرم جفت

## قطعه

اگر معشوق مسیم اندام اهل است کشیدن از رقیبان جور سهل است  
 نخود اهرم جز که با جانان گذارم اگر یک ساعت از عمر مهمل است  
 مرا این نکته ز اهل علم یاد است که عاشق زنده بی معشوق چهل است  
 نه هم ناگفته مر بر باش و گویم که باشد کار سهل اریار اهل است

## قطعه

عیسی بری دیدیکی کشته فتاود بگیرفت بدندان تحیر بر انگشت

گفتا که کرا کشته تا کشته شدی باز تا خود بجا کشته شود آنکه ترا کشت  
 انگشت مکن رنج پدر کوفتن کس تا کس نکند رنج پدر کوفتن است مشت

## قطعه

- \* فرزند چو از مادر خود بسته گفت آمد \*
- \* در عرض همان روز که افتاد میان بست \*
- \* آنکه که ز دنیا برود باز کند گفت \*
- \* کانیک همه گذاشته و رفته تهن دست \*

## قطعه

گر جهانی ز دست تو برود مخور انده آن که پییزی نیست  
 عالمی ز نیرت از بدست آید هم مشو شادمان که پییزی نبست  
 بد و نیک بخوان چو برگز اصمت در گذر از جهان که پییزی نیست

## قطعه

- \* فرزند خواجه در پسر از خواجه کس است \*
- \* گرچه بشکل و صورت بهتر بسی از دست \*
- \* میگوید آنکه این کس است آن پدر آرنکه \*
- \* پس مغز گری به از آن نیز هست پوست \*
- \* خاقانی باند سخن خود مثال این \*

- \* گفتست نکته بشنو زانکه بس نکوست \*
- \* هر چند مار جو به بر آید بشکل مار \*
- \* که زهر بهر دشمن دگد مهره بهر دوست \*

## قطعه

هر که رنجی کشید و گنج نهاد بصورت بدیگری بگذاشت  
 چون نظم میکنی به آخر او حاصل از گنجی یغرائج نداشت  
 خرم آنکس که همچو این همین نخورد دقت شام انده چاشت

## قطعه

- \* ای دل اگر زمانه بصد غم نشانده است \*
- \* بنشین و صبر کن که صبوری ددای دوست \*
- \* با جور روزگار نشاید سنبزه کرد \*
- \* آنکس که کرد این سنی خوش برای دوست \*
- \* با پیمان زنده بشم چو پیلو همی زند \*
- \* گریبان بیاد بر دهد الحن سزای دوست \*
- \* گر عاقای بود برود بر ره عوایب \*
- \* از وی بدانکه آن نه ز فکر و خطای دوست \*
- \* در جاهای بمنصب عالی رسد گوی \*

\* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*

چون کارها بجهت میسر نمی شود

و آن زبید از کسی که خود رهنمای اوست

کز کار نیک و بد نشود شاد و مضطرب

داند که هر چه هست بحکم خدای اوست

قطعه

جمعی که رباعی ز غزل باز ندانند

گفتار چنان است که شایسته و زیباست

اینست هنرشان که بیان کردم و آنکه

اسباب معاش همه از شعر مهیاست

و آنکه بکبر هم جو صدف زیور دل است

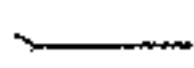
خاموش ز گو بیان نه چو این شاعر گو یا است

از ملک فصاحت بکنار می شدن اولیاست

اکنون ز میان فرق بیکبار جو بر خاست

ادعای بزرگان سخن راست نیامد

از ربیعت اهل سخن این همه پدید است



## قطعه

\* امی دل بخت و جوی پسر در جهان بگرد  
 \* باشد که آد ریش بهر حیاتم بدست  
 \* مرد آن بود که در گه و بیگم نشان عالم  
 \* جوید بهر دیار زهر هوشیار و مست  
 \* گر عالم یافت سرور اقران خویش گشت  
 \* در مرد قدر ادب اصحاب روش نیست

## قطعه

\* ماباد خزان بر چمن باغ وزانست  
 \* گوئی که چمن کار گه رنگ رزانست  
 \* ز انگونه صبا رنگ ده برگ رزانست  
 \* کز حیرت اورنگ زرا انگشت گزانست  
 \* بی آب رزان آتش اندد نه نشیند  
 \* سر سبزی گلزار طرب زاب رزانست  
 \* در فصل خزان آب رزان باید و چو نیست  
 \* گر هست غمی این بمین راپس ارانست  
 \* امی باد صبا گر بودت راه سوی شاه

\* گو این بزمین گفت که هنگام خزانست \*  
 \* بستم بگر مههای تو گرم است و گرنه \*  
 \* باد خنک از جانب خوارزم وزانست \*

## قطعه

این جهان را عبجوزه بینم حیا سازد بنا به کار درشت  
 اول و آخرش پیدان نیست سال عمر وی از شمار گذشت  
 هر که آمد برین نسق دیدش نه همانا کزین نخواهد گشت  
 باده خور غم مخور که بے تو کیسه باد خواهد گذشت سرد در و دشت

## قطعه

\* امی صاحبی که رحمت بی منتهای تنو \*  
 \* آئین جود را نهد یکزمان ز دست \*  
 \* بکشاد کار خلق جهان کلاک لا غرت \*  
 \* زاندم که در مصالح خنقان میان به بست \*  
 \* رای منیرت آب پر رخ آفتاب ریخت \*  
 \* دست تو رونق در و دریا دکان شکست \*  
 \* منام گشت آنکه بد سنان ز همستی \*  
 \* بیچاره چاکر تو چو دستان بجان بچست \*



## قطعه

\* ترا صورت از لقهوه گمر کر شود \*  
 \* چه نقصان شود زان بمعنی راست \*  
 \* اگر چه فتنه تیر در احتراق \*  
 \* و گمر چند گیرد ازین ماه گاست \*  
 \* همان سروری ماه را ثابت است \*  
 \* همان دانش تیرگردون بحاسب \*  
 \* ز معنی نذارد کسی آنگهن \*  
 \* که این صورت و شکل مردم چراست \*  
 \* چرا این نایب چیزیکه انسان دلیست \*  
 \* که آن همت باقی و این را فناست \*  
 \* چو مدنی آن یادت این یهمن \*  
 \* اگر صورتش نیک ورید رواست \*

## قطعه

بزرگان عراقی را بگویند که خاکیرپس که اینجالی نیاز است  
 ازین جار جمعش سوئی خراسان درین ده روز باشد قایمش بیست  
 گرامحاب خراسانش به پرسند که در ملک عراق اهل گرم کیست

چو اینجا از گرم بشنید بوئی جواب اینجا چه جوید مصالحت چیست

قطعه

خون دلها شود که آخر روز پند نماید شفق ز نیای طشت  
بزن آبی در آتش غم پرده دل ز شود شش برگشت  
ساز تر باک مرد صاحب رای پیشتر زان کند که افعی کشت

قطعه

منم امن بمین دانه که اذرا هزار و یک جو بشمار می صفات است  
چه میگاویم صفت گم باز جوئی صفات ذات من هم عین ذات است  
شم آن چشر که روی می تراود نسبی کان هم بنام آب حیات است  
تو نیز این وصف دار می گریه دانی نه پنداری مگر این ترا است  
اشارات مرا گر فهم کردی بدین راه رو که این راه بخت است

قطعه

- \* رزق مقسوم و وقت معلوم است \*
- \* معنی پیش و لحظه پس نیست \*
- \* هر یکی را مقدر است که چیست \*
- \* چه توان کرد اگر ترا بس نیست \*
- \* آنکه حسب مراد خود باشد \*

\* زیر این نه سپهر اطلس نیست \*  
 \* گم فضاغت کنی بکنجی نیک \*  
 \* کمتر از ظالم و مفسدس نیست \*  
 \* کذتی گم شراب غرسندست \*  
 \* از شفا خانه سدس نیست \*  
 \* بقدم کوشش تا بکام رسی \*  
 \* مرد وامانده کاروان رسی نیست \*  
 \* هم ز خود جوی هر چه می جویی \*  
 \* که بغیر از تو در جهان کس نیست \*  
 قطعه

\* ما را شکایتست ز گمردون دون نواز \*  
 \* و آرزو چو دور اد سرد پائی پدید نیست \*  
 \* بس ماجرا ز خواسته بینم زهر کنار \*  
 \* و اندر سپان جمله صفائی پدید نیست \*  
 \* کردم نگاه از گل و بلبل باغ فصل \*  
 \* در بیخ فصل برگ و نوائی پدید نیست \*  
 \* شد کار فصل سربستان روزگار \*

\* زین فغم سترک عقده کشتائی پدید نیاست \*  
 \* گفتم، عقل جان به برم زان ره مخوف \*  
 \* زیرا جو عقل راه نهی پدید نیاست \*  
 \* دیدیم و آزموده بکرات حال عقلان \*  
 \* زو باینز هم اصابت رائی پدید نیاست \*  
 \* از خود طالب مراد دل امی دل زغر تو \*  
 \* در خانه هیچ خانه خدائی پدید نیاست \*  
 \* گمردون بهرت ارچه که دل گرمی دهد \*  
 \* مغرور آن مشو که وفای پدید نیاست \*  
 \* ایدل اگر علاج توزینشان کند فلک \*  
 \* و ساز درد شوار که دوامی پدید نیاست \*  
 \* این پیمان کرم مطالب در جهان که او \*  
 \* عشقها مغر بست که بجای پدید نیاست \*

### قطعه

خود را گفتم اکنون مدتی شد که باسن یکجوا از نو یا گمن نیاست  
 خود بشنید لب کز کر، یعنی که م در کش که بجای این سخن نیاست  
 چه جوئی آنچه اسباب هنر را در مصنوعا - کانت نون کن نیاست

## قطعه

مرد بیمار کاشتا نکند هیچ دانی که حال او چو نیست  
میدهد تیغ تیز از سر حمل به عدوی که طالب خونست

## قطعه

\* ای دل از احوال خود می باشی دایم باختر \*  
\* طسطرانی خواجگی روزی سه چارمی پیش نیست \*  
\* گه گهی گر سودی دنیا التفاتی میکند \*  
\* اهل عقبا از برای اعتباری پیش نیست \*  
\* نقد عمر آنکس که در تحصیل فانی صرف کرد \*  
\* بر هر بازار دانش هرزه کاری پیش نیست \*  
\* بگذر از دوزخ نظر در جنت الهام مدار \*  
\* زانکه حاصل زمین دو منزل اعتباری پیش نیست \*  
\* عمر باقی خواه یعنی نام نیک ابن پیمین \*  
\* کین در روز عمر فانی مستعاری پیش نیست \*  
\* گر نداری گوهر و زردان چرا باشی درم \*  
\* این یکی دان آبرودان خاکساری پیش نیست \*  
\* شهرت عالم مشمی در خوش ربانی اینست بس \*

غایت قصوای نهمت اشتماری پیش نیست  
قطعه

رسد ایدل تو روزئی تویی سعی و لیک  
از گدا طبعی خویشست هوس خواستن است  
چه شنستی بهوس مار صفت بر سر گنج  
از سر جهام مرانجام چو بر خاستن است  
رنج بردل چه نهی بهر جهان آرائی  
آن خود آراستی ز حمت آراستن است  
رو قناعت کن و در تربیت حرص مگویش  
که مغنیان سر نه چو دواز در پراستن است  
در جهان پوشش و خوردی است کران نیست گزیر  
زمین فزون خواستت عمر بغم کاستن است  
قطعه

جهان از بهر یابن ناپست تانها  
یقین دان کند رین معنی شکی نیست  
نه بنداری که هر جا هست ناجی  
ز بهر او همیا تارکی ناپست

\* سلامت یا قناعت تو امانند \*  
 \* چو حرص اندر زمانه مهملکی نیست \*  
 \* اگر عهد اسبپ داری در طویل \*  
 \* ترا مرکب از آنها جز یکی نیست \*  
 \* اگر رنج بناشی بهر ییشی \*  
 \* توان گفتن که چو تو زیرکی نیست \*  
 \* کفمانی از قضات ار میدهد دست \*  
 \* تمامت این قدر و این اندکی نیست \*  
 قطعه

\* بخور پیوشش و پیاشش و بدانکه آخر عمر \*  
 \* خرد داشت کسی که بدیگری بگذاشت \*  
 \* من ذخیره که بسیار کسب ز غایت حرص \*  
 \* نهاد گنج بصد رنج و دیگری برداشت \*  
 قطعه

\* در جهان هیچ به از عزلت و تنهایی نیست \*  
 \* وین سعادت ز دور مردم هر جای نیست \*  
 \* اینچنین دولت فرخنده کسی باید و بس \*

- \* که وی امروز در اندیشه فروانی نیست \*
- \* گفته 'حکمت درویشی و اسرار حدیث \*
- \* غمی از گردش گردون شکیبائی نیست \*
- \* گوشه خلوت و در وی سخن اهل هنر \*
- \* گر بود در نظر اندیشه تنهایی نیست \*
- \* کنج عزلت که فلاحی در قاپیست درو \*
- \* بخوشی کمتر ازین منظر مینائی نیست \*
- \* گر بدست آرد ازین گونه مراد این بسین \*
- \* نغز و شد بجاییش که سودای نیست \*

قطعه

در بهشت است هر که در وطنش نعمتی هست و حقیق و واقعی نیست  
کنج عزلت آرزید در عالم در پی ظالم و واقعی نیست  
مردم از ناگوار و ناجانیش هم نشینی وهم و ثاقبی نیست  
هر که جفتش چنین مراد شود همچو او در زمانه طاقی نیست  
خود کسی کاین سعادتش باشد هست شاهی و طمطراقی نیست

قطعه

صحبت دامن هست و وجه معاش گرنباشم، شکور کفرانست



سکر انعام و منعم از نکستی آن ناکفران که محض کفرانست  
 هیبت کفران فزون کفر از آن که ششای کفر کفرانست  
 قطعه

\* ای روزگار از تو بوجه معاشش خویش \*  
 \* قانع شدیم ترسک بگیر این سفایفت \*  
 \* یارب چه موجب است که با عافی اگر \*  
 \* نانی طلب کند نکند پس موافقت \*  
 \* آدمی خرمی گرا روی آب خضر رود \*  
 \* با آن کند دو اسبه سعادت موافقت \*  
 \* آری میان فکرت ما و قضای حق \*  
 \* نادر شود کشاره طریق مطابقت \*  
 \* این بسین ز سفله محو آب زندگی \*  
 \* گریبان رتشنگی کند ما ز من مشارقت \*

قطعه

\* ای شده ظاهر پرست باطنت آباد کن \*  
 \* خرد پاکت چه سود گریبنت پاک نیست \*  
 \* مرد ره عشق را گم دو قدم بهم است \*

\* حاجت معجزه و شانه و مسواک نیست  
 \* گریه فلک برکشی دامن رفعت چو مهر  
 \* نیست صفا گرز صدق جیب دلت پاک نیست  
 \* ردی بره آرزوست ترک گمرانی بگیر  
 \* هر که سبکسار نیست چابک و چالاک نیست  
 \* نیک و بد دهر چون میگذرد لاجرم  
 \* این زمین زین ددخال خرم و غمناک نیست

قطعه

\* ای دل وفا مدار امید می بدور چرخ  
 \* کین بهره گمرو نهوده دوار خویش نیست  
 \* گر چون سپهر گردد بچو مان دور با کنی  
 \* یکدل بپنیر می توان زد که ریش نیست  
 \* لطیف ملک ز سگ صفایان آرزو مکن  
 \* کاذب نهاد گریگ شبانی میش نیست  
 \* هر جا که صیت مکرمت آنجا قوی تر است  
 \* آواز طبیب و حیا به رو باه میش نیست

## قطعه

هر کجا در جهان همی بینی گره گدای و در شهر شاهین است  
 طالب لقمه ایست و زنی آن در بن چاه با سر گاهی است  
 مقصد خلق جمله یک چیز است لیک هر یک فتاده در راهی است  
 اهل عالم بنان جو محتاج اند پارس بنزد یک آن که آگاهی است  
 شاه را با گدا چه بار رسد چون گدازد شاه نان خواهی است  
 اختلافی که هست در نام است در نه سی روز بیگمان ماهی است

## قطعه

\* ولا بدست گرفتاری من اینجم دستانست \*  
 \* نه می گاشت و طبیعت هزار دستانست \*  
 \* کجا بنام نشیند مگر بود محبوبس \*  
 \* کسی که پرورشش ادب باغ و دستانست \*  
 \* بدست کاری فعلش در افتد از بانی \*  
 \* هر آنکه سرکش بردل چو تورد دستانست \*  
 \* گرت قراضه زرد بر کف است ایچون گل \*  
 \* ز نور عارض او جمل است گلستانست \*  
 \* دگر جو سرو نهی دست میرومی بر او \*

مرو که او متنفخ ز تنگ دستا نیست  
 شگفتم آمد از آن کس که داد گوهر عقلا  
 بهر آنکه نه اندر خور شبستان است  
 ز جام عشق طاب کن شراب جان پرور  
 که خون دختر رز بهترین زر ستا نیست  
 بشومی دست ز خویشی بس اندر آدر عشق  
 بهمان این یهین مست شو که کام آ نیست  
 قطعه

دانی بزرگ مهر حکیم جهان چه گفت  
 بشنو که بشود سخنش هر که عاقل است  
 گرمگ درین است امان از ابوی بود  
 در حق بود قضا و قدر سعی باطل است  
 در نفس سیرتست که در ذات آدمی است  
 انرا شناختن ابیتقین کار مشکل است  
 بنس بودن ایمن از همه کس نفس خویش را  
 کشتن بدست خویش بزهر هلاک است  
 در گوش گیر بند حکیم و بدان باوش

\* کش نام نیک عاقل و نادانش آجان است \*

قطعه

\* گر ضبط مال خویش بقانون نریکنم \*

\* سهل است اگر بنامی فضایل مشید است \*

\* بام سر او فزاید بنیاد منهدم \*

\* هدم به نزد مردم دانا مجهد است \*

\* از مال همتی نبود کسب فضل کن \*

\* کانکس که فاضل است بگیتی مسید است \*

قطعه

کسی که طریق تواضع رود کند بر سریر شرف ساطعات

و لیکن محاسن بدان و مان ماک سبیرتیه در گه شیطنت

تواضع بود با بزرگان ادب بود با فردمایگان مسکنت

قطعه

\* معنی طلب که بر درو دیوار صورت است \*

\* معنی است نزد مردم دانا عرض نه پوست \*

\* همچون بازار حماله تن از جامه گشته \*

\* گنده دماغ از توده دشمن خورده دوست \*

\* منی نگر تو سنگر با جامه کهن \*  
 \* بگذر ز صورت بد اگر سیرت نکوست \*

قطعه

فاقد را کرده شد استنقبال هر که سمسک بود بوقت حیات  
 در جهان می زید درویشان بی توانا رسد زمان وفات  
 زو حساب تو نگران خواهند چون در آید بعرضه عرصات

قطعه

هر که چون صبح از پگه خیزی در دل از مهر حق پیراغ افزود  
 هر چه خاشاک راه او می شد بر سر آتش فناش بسوخت  
 آدمی زاده را طریق معاشش باید از آدم صفی آموخت  
 آدم از تابدانش افزون بود او بهرستی بجهت بفروخت  
 نقد را دان کرد ابله بی بعضی نسبیه را کیسه طمع فروخت  
 نزد عاقل سهامی بنده بود هر که مال از برای خیر اندوخت

قطعه

\* زهد و عفت گامین صفات عاشقان صادقست \*  
 \* یافتیری خوشش بود یا شهر یاری خوشتر است \*  
 \* خوب اتر بر چهره نعت نماید حال زهد \*

\* کسوت عفت بقدر کامکاری خوشتر است \*  
 \* بوی دالش در مشام جان اهل معرفت \*  
 \* نزد عاقل از نسیم مشکباری خوشتر است \*  
 \* خوی نیک از دات ایزد هیچ دیگر گوشتش \*  
 \* خوی نیک از عاقلی از هر چه داری خوشتر است \*  
 \* باروان گزلی نماند هیچ خوشتر در جهان \*  
 \* گر خود پسندش ناسازگاری خوشتر است \*  
 \* هر سبک رو چون دو عالم سوز چن آتش سبک \*  
 \* آب و خاک لطیف و بردباری خوشتر است \*  
 \* اوغناد عرشت حاصل گم آزاد دست \*  
 \* راستی این بسین از فقر و خواری خوشتر است \*

## قطعه

\* هر کس که حال عیبی و دنیا شناخت \*  
 \* زان بس مایل خاطر درین سنحت باهمن است \*  
 \* چیزیکه هست قربت آن اولش هلاک \*  
 \* ترسان بود ز آخر آن هر که عاقل است \*  
 \* دان چیز کاغزش بحر از مرگ هیچ نیست \*

\* دانی که رغبتش که کند آنکه عاقل است \*

قطعه

بهر روزی بهر درمی به دومی این ز ضعف دل و اعتقاد است  
به بری آبروی چون نانی نخورد کس از آنچه روزی است  
گر نیوشی از آنچه من گفتم گفتهای تمام راست درست

قطعه

\* هر چه داری بخور و بذل کن و با کس مدار \*  
\* اگر ترا طعمه زند کس که فلان میان است \*  
\* نبود هر چه کند اهل هنر بی تو جیب \*  
\* چه توان کرد که آن نزد بخیل اسرافست \*  
\* حاسد مسموم اگر گفت چه غم این زمین \*  
\* بشمرد چو ز اسراف که آن اسرافست \*

قطعه

ایزد استحق . عفو توام ز آنکه من بنده را گناه بس است  
نه تو خود را عفو همی خوانی بس برین قولی بی علف با نیست  
عفو کردن بس از گناه بود بی گنه را بعفو حاجت نیست  
هر که موجود حقیقی را شناخت ذات ایزد را بلا شباه گفت



راه به یزدان هیچ میدانی که برد انکه لا موجود الا اله گفت

قطعه

جو میدانی که احوال زمانه مبدل میشود ساعت بساعت  
گرت باید که یابی لذت از عمر و گم خواهی که یابی ذوق طاعت  
زدام حرص چون سبم رخ بگیریز نشیمن ساز هر قاف و ناعت

قطعه

- \* نصیحتی بشو امی برادر از بنده \*
- \* اگر ز عقل نصیب دلفریب هست \*
- \* مشو برشته دشمن هیچ چاه فرو \*
- \* که هیچ دوست نگیرد دران زمان دست \*

قطعه

امی صباگریش مولانا رومی گو فراموش کردن اثر شرط نیست  
گر بمخدومان تو لا واجب است جستن از یاران تیر اثر شرط نیست  
گرچه در یامی عمان پر گوهر است خدص تا این حد همانا شرط نیست  
در طریق مردمی یاد از کرم در ضمیر آوردن ان را شرط نیست  
خود در این مذهب توبه دانی مگر یاد کردن دوستان را شرط نیست

## قطعه

\* اگر ز کس بدو نیکش نهان نخواهی جست  
 \* بهانه سار و رادر سخن در آرد نخست  
 \* سقالب را بطپانجه بهانگ می آرد  
 \* بهانگ می شناسی شکسته راز در صفت

## قطعه

\* در احمد و محمود و احد اگر حد است  
 \* مویست که ان دیار رسم وحد است  
 \* ان مویو ز پیش چشم برداشته شد  
 \* محمود تو احمد است و احمد احد است

## ردیف الجیم

\* کس در این ایوان شش گوشه دمی بی رنج نیست  
 \* غیر نامی نیست درومی اندر این دار سنج  
 \* گفت زان بگذر ولا کاین سازه دلها تا یکی  
 \* کاندراو دلخمنه یکدم براساید ز رنج  
 \* منزلت دور است دره بسیار و تو نازک مزاج  
 \* بار پیش از حد طاقت برتن مسکین سنج

## قطعه

هنر که دارد کفایت عیش جهان که نباشد در آن بکس محتاج  
 کاتبه نیز باید شش که بر آن نکتند هر دوشش کسی اخراج  
 در جهان، بادشاه وقت خود است و اینچنین کس نه بانگرمسوی تیغ  
 بیشتر زین محمودی این بسین تا بجانی مگر اندین محتاج  
 کاتبه افزون ازین کنی حاصل بهره دارنی است یا تاراج

## قطعه

هر که دست رس بنقره و زر باشدش بهره بر ندارد پیچ  
 و آنکه بر آب زندگانی خویش تخم جرات می نگارد پیچ  
 ابراد بر زمین تشنه دلان خشک سال کرم نیارد پیچ  
 صفر باشد بنزد این بمانین صفر را کس چه می شمارد پیچ  
 نقد او بر محکم صرافان بر پیشیزی چیار نارد پیچ

## قطعه

لرت از شهید و شکر ذوقی هست چه پست بی چاشنی معنی پیچ  
 کاغذ خام شکر پیچ بود کاغذ پنجه بود معنی پیچ

و دیف الحاء مهمله

\* منت امیردرا که هستم با قناعت هم نشین \*

نیستم با کس رجوعی گر سستییم در فصیح  
 نگذرم بر صدر مخلوق ارکیم است ولیم  
 ننگرم بر روی معشوق از فصیح است و یایم  
 دین نپایانست خوان شعر گنردم چنانکه  
 در مذاق عقل باشد با طاعتها فصیح  
 ختم بر این شد سخن بهیچونکه معجز بر نبی  
 دین سخن بر روی ایماں نطق میگیرم فصیح  
 ورنه اری ماورم شعری ز دیوانم بخوان  
 تا ازو آیات معجز در نظر آید صریح  
 کو را ممدوح تا مدحش گویم اینچنانکه  
 لفظ آن باشد فصیح و عرصه معنی فصیح  
 من درین اقلیم بی قیمت چو درکان گوهرم  
 رحلتم فرماید از بهر بهما عقل فصیح  
 با جنان دار الشفائی در کشاده خالق را  
 دل چو ادری چنین از صدمت گردون فصیح  
 رد بظلم سرره جاہش کن این دان  
 سرکشی تا بد تو خود دانی چو سرو از شاخ شمیم

\* سوئی درگاهش سفر کن گر سفر باشی چنان \*  
 \* ظلم بی روزه گزردن و دستگاه مسیح \*  
 \* نطق بیجان راز باطن کی توان امید داشت \*  
 \* در محالات خود باشد سخاوته از سخیب \*  
 \* هر که او بر چار مطلوب از مطالب قادر است \*  
 \* دستگاهش در شرف باشد هر جای فسیح \*  
 \* اول عقل صریح و ثانی اصل صریح \*  
 \* ثالثا یار نصیح و رابعا لفظ فصیح \*  
 قطعه

\* امی که اندر شرب می مارا ملاست میبانی \*  
 \* شرب می از رشد باشد زان ازان خرد سماح \*  
 \* می نگه دارد نفوس خلق را از عین بنجان \*  
 \* و آنکه زو آید سخاوته باشد از اهل صلاح \*

ردیف الدال

خداوند ابر احسانی که بر ما نمودی در ضیافت خانه جود  
 یکی را از هزار از شکر گویم نیارد گفت هر کس هست موجود  
 بحق آن کرم کادل نمودی که کرد آن عاقبتها کار محمود

## قطعه

\* ای فرسند جو روزی ز جهان خواهی شد \*  
 \* مدت عمر تو گر پنجه و گر صد باشد \*  
 \* بگمانی که گم زان شودت حال نکو \*  
 \* نمانی آنچه که نزدیک خرد بد باشد \*  
 \* گر همه خالق و جهان صورت بد یا خوبست \*  
 \* لیک تا خوبتر از مردم بخورد باشد \*  
 \* بگذر از صورت و سیرت بعبادار نگه \*  
 \* آدمی شکل بعدگر بهتر از دو باشد \*  
 \* کاش از رنجه فرمان مر تسلیم و رضا \*  
 \* که شریک از لب محبوب طبر زد باشد \*  
 \* بر تصرفت جهان بامی میفشار چو گو \*  
 \* تا بر اطراف کمر لعل و زرد باشد \*  
 \* در حسب کوشش چه نازمی سخن این بسین \*  
 \* در نسب دان که گهر را نسب خود باشد \*

## قطعه

\* در دهر کسی بگمنازی نرسید \*

- \* تا در دشتش از زمانه خاری نرسید \*
- \* در شاه نگر که تا بعد شاخ نشد \*
- \* دستش بر زلفت نگاری نرسید \*

قطعه

مرد فرزانه که بنا برسد عجب از فکر او خطا نبود  
ز آنکه این حال از دو بیرون نیست یا قضا هست یا قضا نبود  
گر قضا هست چه نیست مفید و ر قضا نیست در پلا نبود

قطعه

بانیج روزی که در کشاکش غم در سر امی سپنج خواهی بود  
گر فرون از گدازان بیطایی طالب درد و رخ خواهی بود  
مال کز وی تمتعت نبود چه کنی مار گنج خواهی بود

قطعه

دلبار جهان بر گردن جان منه چند آنکه چندانی نیرزد  
مجو زینت ز باقوت و ز مرد که انیها کردن گانی نیرزد  
طعام چرب و شیرین سلاطین جواب تیغ در بانی نیرزد  
بانج بندگی آزاد نشین که ملک مصر زندانی نیرزد  
مرا نیز ز سحر دل گدرا که مر یک زمان کم از جهانی نیرزد

دلی با هست اصحاب دولت بقیامت گوهر کانی نیرزد  
در بیغ این بسین جائی که آنجا دوصد دانا بنادانی نیرزد  
قطعه

دوشس در تنگنائی فکر مرا با خود صحبت انفاق افتاد  
گفت باری طالب که در ره علم شهر بند وفا کند بنیاد  
بطریق طالب بگردد پدم سالها در جهان کون و فساد  
در جهان هیچکس ندیدم من عاقبت دوستی بیادنداد  
چون چنین است هر که در عالم فرد کرد و خدایش خرد داد  
قطعه

- \* امی دل گرت روزی دوسه دنیا نباشد بر مراد \*
- \* خوشبایش کا حوال جهان زانسانکه آید بگذرد \*
- \* کار جهان برقی شده بر تیرگی رخشان شده \*
- \* خوش در نظر آید ولی چون رخ نماید بگذرد \*
- \* بگذارد گیتی را و زرد بگذرد چودانی اینقدر \*
- \* گز مادر آنکو در جهان روزی بر آید بگذرد \*
- \* ما ئیم در دست غمش ما ئیم جانی غرق خون \*
- \* امی کاشکی بار غمش چون جان باید بگذرد \*



\* سبیرت بگردان از بدی در رنج غم آزاد شو \*  
\* که مردم نیکو سیر هر چه آن نشاید بگذرد \*  
\* بر ما چو دور خودی بگذشت و آمد وقت غم \*  
\* و شاد باید داشتن گانهم . بیاید بگذرد \*  
\* از تنگنای آرزو شکن دل این بسین \*  
\* که حلق ز خورسندی درمی بروی کشاید بگذرد \*

قطعه

\* غم نمانده خوردن نبود شیوه عقل \*  
\* و آنچه بگذشت اران هم نماند عاقل بیاد \*  
\* وقت رادان که در آنی و غنیمت شیرش \*  
\* ز آنکه از پیشش تو انهم گذرانست چو باد \*  
\* گم بدین نکته که گفت این بسین کار کنی \*  
\* بگذرد بر تو زمانی که نباشی دشتاد \*

قطعه

بسر و دختر و برادر و خویش از برای خودم راهی باید  
راستی چون نباشدم ز ایاشان گر نباشند در جهان شاید

## قطعه

\* سکه کاذب سخن فردوسی نشاند  
 \* تا نینداری که کس از زمره فرسی نشاند  
 \* اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن  
 \* او دگر بار از زمینش برد و بر کرسی نشاند

## قطعه

\* زمین بیشتر برین لب جوی و کنار حوض  
 \* آزادگان جو سوسن و چون سرو بوده اند  
 \* هر یک ز روی نخوت و از راه افشمار  
 \* بر فرق فرقدین قدمها بسوده اند  
 \* زمین گلستان چو باد صبا در گذشته اند  
 \* آثار لطیف خویش بخلقمان نموده اند  
 \* یکشایه چشم غیرت و همدارگان گروه  
 \* رفتند اگر سوده و گرنه سوده اند  
 \* در کشت زار خویش بر آبیات خویش  
 \* "نحیی که کشته اند بران در دروده اند

## قطعه

\* حطام نعمت دنیاگران دم هر نفس دارد \*  
 \* چو در چنگ اساس اذنه تر نزل گردد و غارد \*  
 \* بانگشت فریب خود بسی خریدم و دیدم \*  
 \* کران خارش بحر سوزش دران سودی نمیدارد \*  
 \* کنون داروی فرسندی درد مالیدم و گفتم \*  
 \* اگر چه سخت می خارد ولیکن سود میدهد \*

## قطعه

\* چون جامه پر بین شرم صحبت نادان \*  
 \* زیرا که گران گردد و تن گرم ندارد \*  
 \* از صحبت نادان بهتر نیز بگویم \*  
 \* خویشی که تو نگار شده آزر م ندارد \*  
 \* زمین هر دو بهتر نیز شبی را که بعالم \*  
 \* با خنجر خون ریز دل نرم ندارد \*  
 \* زمین هر سه بهتر نیز بگویم که چه باشد \*  
 \* پایشیکه جوانی کند و شرم ندارد \*

## قطعه

\* ای دل غم بچو جان مخور این نیز بگذرد \*  
 \* گیتی چو هست بر گذر این نیز بگذرد \*  
 \* گر بد کنه زمانه تو میکو خصال باش \*  
 \* بگذشت ازین تا هر پس ازین نیز بگذرد \*  
 \* در دور روزگار نه بروق رای تست \*  
 \* اندوه مخور که باخبر این نیز بگذرد \*  
 \* یکحمله پای دار که مردان مرد را \*  
 \* بگذشت ازین کسی بسرا این نیز بگذرد \*  
 \* منت خدایرا که شب دیر باز غم \*  
 \* اذناد بادم سحر این نیز بگذرد \*  
 \* این یسین ز سوج حوادث ترس ارانکه \*  
 \* هر چند هست با خطر این نیز بگذرد \*  
 \* تشویش خاطر است دلی شکر چون نکرد \*  
 \* ایزد قضا جز این قدر این نیز بگذرد \*  
 \* قطعه

کمن هرگز ستم بر زیر دستان که ایشان چو تنه حق را بندگانه

عیانی دایم از داد و پیش حومی که نوشردان و عاتم زندگانند  
قطعه

تا بود در سرت کلاه داری بکدمت بی صداع نگذارند  
پای در دامن قناعت کش تا ز جیب تو دست را دارند  
قطعه

هر آنکس، خورده نمونست هرگز گمانی ره در رسم صحبت نوزد  
که صحبت نفاقیت یا انقیاسی و ز این دو دل مرد و انا بلرزد  
اگر خود نفاقیت جانرا بکاهد دیگر انقیاسیت بهمران نیرزد  
قطعه

مرد باید که هر کجا باشد عزت خویشن نگدارد  
خود پسندی و ابلهیی نماند هر چه کبر و منیست بگذارد  
بطریق لقی رود که مردم را سر موئی ر خود نیارارد  
همه کس را ز خویش بداند هیچکس را حقیر نشمارد  
سروزر در طالب نهد دانگه تا مگر دوستی بدست آرد  
قطعه

منه بر جهان دل که معشوق است که او چو تنو عاشق فرادان کشد  
بایر تا توانی ازین گریگ پیر که ادایا شیر مردان کشد

نه آرد غم از پشتم گمربان کس که بسیار بار دئی خندان کشد  
توقع مکن هیچ بود ازو که بیمار خود را بدرمان کشد  
ختر کن ازو ایچو سیمرخ شاه که این زال دستم فرادان کشد

## قطعه

\* در جهان کهن از عامه تو کینه تست \*  
\* که یکی زان همه بر خوان بدر کینه ندید \*  
\* دست کنیچه مکن ایدل که ترا خوان نهند \*  
\* آنکه خود را بحر ارکاسه برکاسه ندید \*  
\* مطالب جود از انکاسه که همه عمر ز نجان \*  
\* دست همه کاسه بحر صورت برکاسه ندید \*

## قطعه

\* مر دنیا طلب از غایت نادانی خویش \*  
\* ببرد با خود ازین حاجو رود سوزی چند \*  
\* من اران رندم و قلدهش که تا خوش مردم \*  
\* در مقامی که دران دم زده ام روزی چند \*  
\* هر که مبرات مرا بیند ازین بس گزید \*  
\* داد هر وارث خود این همین کوزی چند \*

قطعه

منبر در کارها به نیک و چه بد از امارت بخردمی باشد  
در وقایع نمودن استعجال رسم شیطانی و ددی باشد  
بشناس از تور و نخه اهد شد هر قضای که ایزدی باشد  
بقضا دادنت رضا اولی گمر نکوئی و از بدی باشد

قطعه

هر بلا کهز قضای بد باشد بر بزرگان روزگار رسد  
می نه بینی که صرصر از یوزد چو بر اطرافت روزگار رسد  
سردای کهن ز بن بکنند کی ازو سبزه را خبار رسد

قطعه

\* درین زمانه ندیدم کسی ز اهل طمع \*  
\* نظر بدوزد و بهر طمع زبون نشود \*  
\* محردمی جو الف در جهان نمی بینم \*  
\* که پیش نون طمع قامتش چون نون گردد \*

قطعه

\* چو خاک پای لثیمان شوی ز آتش حرص \*  
\* شود بیاد همه آبرو و چون نشود \*

\* غلام خاطر آنم که همت عالی‌ش \*  
 \* رهین سنت انبای دهر دون نشود \*  
 قطعه

\* انصاف فلک بین که درین مدت اندک \*  
 \* چه شور برانگینخت ز بهداد چه شمر کرد \*  
 \* اسباب را داد بناراج پس آنکه \*  
 \* سد رمق قوت نواله بجنگر کرد \*  
 \* گردون چه بود چه بست ستاره چه بود چرخ \*  
 \* تقدیر چرا بود حواله بقدر کرد \*

قطعه

سرخن رفته دگر بار نیاید بزبان اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد  
 تا زمان دگر اندیشه نباید کردن که چرا گفتم و اندیشه ماطل باشد

قطعه

کسی که خوش است پشمینه بوش میان خلائق سر و شکی کند  
 نه بدینی که از جهام میوه بر آنت کوپش هم پوشی کند  
 وزان سوختن آرادگی یافته است که باده زبانی او خموشی کند  
 برین هر دو گمگرم جوی چرا بقصدت کسی سخت کوشی کند



حکایه میگردد این همین کسی کو که حکمت نبوشی کند  
قطعه

دلا از بهر زار بر کان چه گرمی خود را زار بکان کندن نیر زو  
ز زمزم گرمی راحتهاست اما برنج چاه ان کندن نیر زو  
همه جزئی و شیرینی عالم یک تلخی جان کندن نیر زو  
قطعه

کرم بیاید و مردی و مردی و هنر بزرگ زاده از ان نیست کو درم دارد  
ز روزگار ندارد تمنی حاصل کسی که با روی ظلم و سر ستم دارد  
خوشا کسی که از او بد بیچکس نرسد غلام هست نم آ که این قدم دارد  
قطعه

هر کرا با خود مصاحب میکنی بدنگرش با خوبشتن چون میزید  
گر بقدر حال صابانیش هست میبل او کن کو بقانون میزید  
ورنه باشد رونقی در کار او ز آنچه در دست بیرون میزید  
سالها گر تربیت خواهی کرد همچنان باشد که اکنون میزید  
قطعه

\* دو دست با هم اگر یکدند در هر حال \*  
\* هزار طعنه دشمن به نیم جو تحرد \*

\* گمر التفتات نمایند و عزم جرم کنند \*  
 \* سزد که پرده افلاک را زهم بزنند \*  
 \* مثال شان بنمایم ترا ز مهره نرد \*  
 \* یگان یگان بسوئی خانه راه می به برند \*  
 \* ولی دو مهره جوهرم پشت یکدگر گیرند \*  
 \* دگر طبا نچه دشمن بهیچ رود نخورند \*  
 \* بکوش این باین دو سنی بچنگ آرد \*  
 \* که دشمنان سوی یکتن بصد کرنی نگرند \*

### قطعه

در جهان هر جا که هست آراداه نه غم ارتنگد سنی میکشد  
 و آن مشقت همچو نیکو بانگرمی اکثرش از می برسانی میکشد  
 گر حکیه است در رندانه می آخر کارش بهستی میکشد  
 ترگس اندر مجلس گلها نگر سر زمستی سوی سنی میکشد  
 ترک بساعت خوشی باید گرفت چون سرانجامش بکستی میکشد

### قطعه

کریم زاده چو مقاس شود بدو بیوند که شاخ میوه دگر بار بارود گمرد  
 لایم زاده چو منعم شود از دگر بزر که سس سراج چو پرگشت گنده تر کرد

## قطعه

لنبجی که درو گنجش اغیار نباشد بر کس ز تو و بر تو ز کس بار نباشد  
 رودی و سرودی و عرفی دوسه یاری باید که عهد بایش ترا از چار نباشد  
 رودی و شرابی و کبابی در بانی شرط است که ساقی بجز از بار نباشد  
 عقاست که تمیز کند نیک و بد از هم او نیز در این کار به اندکار نباشد  
 و انکس که شود منکر این کار که گفتم از عالم ارواح خبر دار نباشد  
 این دولت اگر دست دهد این بمان را با هیچکسی در دو جهان کار نباشد

## قطعه

چه گویم گردش گمرون دون را که خس را بر اوج آسمان برد  
 خیمه پند را دادست نعمت که ننگ آید مرا خود نام شان مرد  
 فرمندان مردم زادگان را برای نان شان آب از جگر برد

## قطعه

- پیش ازین گمردوستی رفتی پانزد دوستی •
- بهر آن بودی که تا از شادمانی بر خوردی •
- این زمان نزدیک یکدیگر ز بهر آن روند •
- تا دمی با هم غم گمرون دون پرور خوردی •

## قطعه

هر کجا میرسد بشب روزی که بدو هیچ زحمتی نرسد  
شکر این نعمتش بیاید گفت که بدان هیچ نعمتی نرسد

## قطعه

\* گری بری حاجت خود نزد کرمی زنهار \*  
\* هیچ تعبجیل مکن کمر تو بر نشان کرده \*  
\* زانکه ز اندیشه آری باب کرم در همه حال \*  
\* محض فضیلت است که آن کار سامان گردد \*  
\* و بری نزد لایسی که اجابت کندت \*  
\* زود بشتاب مبادا که پشیمان گردد \*  
\*

## قطعه

\* گفتم که بگوشتن نتوان یافت در آفاق \*  
\* یاری که نوانیم همه عمر بهم بود \*  
\* سر تا سر آفاق بگشتیم و ندیدیم \*  
\* یاری که توان گفت که از اهل کرم بود \*  
\* قانون کرم چیست وفا و گرم و دم \*  
\* یاری که توان یافت درو این همه کم بود \*  
\*

\* دیدیم سه یار از همه آفاق که ایشان \*  
 \* آئین وفا بود و دم صدق قدم بود \*  
 \* یاری که بدست آمد و سر باخت بیاری \*  
 \* و اندر همه عالم بقدم بود قلم بود \*  
 \* و آن یار که شد همدم و دم زد سر صدق \*  
 \* صحبت که به او این همه دم بر سر دم بود \*  
 \* و آن یار که با ما یوفا زیست که یکدم \*  
 \* غیبت نمود از دل محنت زده غم بود \*  
 \* اگر معرفت هست بر زمین مطالب یار \*  
 \* تا حاقبه الامر نباید بعم بود \*  
 قطعه

\* ای دوستان بکام دلم نیست روزگار \*  
 \* آرمی زمانه دشمن اهل هنر بود \*  
 \* سهاست اگر جفا کشم از دور یوفا \*  
 \* زحمت نصیب مردم والا گهر بود \*  
 \* بر آسمان ستاره بود بشمار لیک \*  
 \* رنج کوف بر دل شمس و قمر بود \*

- ر سکیست در زمانه که هر کس بفضاعتی
- ز اهلای هنر بمرتبهها بیشتر بود
- در یا صفت که منصب خاشاک اندر د
- بالای عقد گوهر و سارک در بود

## قطعه

چون برگز است شادی و غم شاد آنکه نحو شدایی بسر کرد  
 یاد دختر ز اگر چه پیر بست خواهیم جوانی دگر کرد  
 احوال جهان اگر بدانی چون شد پدرت ترا خبر کرد  
 ور عشقت و عیش نگذرانند هر کو همچنان دون نظر کرد  
 پاکس چو نمیکند وفائی شاد آنکه ز صحبتش هزار کرد  
 خورم دل آنکه چون بدانت کش باید ازین جهان سر فر کرد  
 چون این بزم برند باشی خود را بزمه جهان سر کرد

## قطعه

کار عالم بپسود آبی یا سر آبی دیده ام کم خیالی می نماید یا فریبی میدهد  
 غره توان شد بد رو بوزع و دلابی نهاد گریبانی سر فراری را شیبی میدهد  
 میکنند پاینج اسیرم را ز بی آبی قانک شاخصار بنجم ار ناگاه صیبی میدهد  
 حاصل این بپنیم از خاند و حجیم روزگار کم رجائی می نماید یا نهیبی میدهد

صدیگر کن این یسین پر شور و مانع روزگار صابرانرا مرز ایزد نی حسیه بی سید بد

## قطعه

غم نا آمده بر دل چه نهی دز گذشته چه کنی بیهوده یاد  
وقت را با شش که تا در یابی بخبر بگذرد این نیز چه یاد  
جما بادور فلک یکسانست غم و شادی خراب و آباد  
بیگمان روز شب خواهد شد گر نشینی بغم از خیزی شاد  
بس به بین این یسین تا که ترا مصاحت چیست نهاد بنیاد

## قطعه

ز راه بیخردی گفت بوالفصونی دوش مرا چو دید که بزم میاں انزوا نبود  
چه گفت گفت که چون روزگار میگذرد ترا که در به معاشی ز هیچ جا نبود  
جوادادم و گفتم که این مهترس از من از د بپرس که او آنده خدا نبود  
ترا که خدمت مخلوق میبکشی باینست مرا که خدمت خالق کنم چرا نبود

## قطعه

مرا دوستی کو که باد شمنم بگوید که این نکته مییدار یاد  
که گردادت اقبال دور فلک در ادبار انزوا بهره ما فناد  
باسب از خدائی جهان افرین که هر شام کاید شبش با داد  
از ادبار و اقبال ما و شما سپهر برین داد روزی به داد

چو خواهد گذشتن همان دهمین چراغم خورم من جو باشی توشاد

قطعه

فرد چون طعام در خوردند که از ایشان گریز توان کرد  
باز جمعی که داروی کارند که بدان که کسست حاجت مرد  
جمع دیگر چو درد نا صبرند تا توانی بگرد درد بگرد

قطعه

کردم از مقبلی نرفته سوال کین قبولت چگونه پیدا شد  
گفت واقعت ز که اقبالم در همه حال چون همیا شد  
جانب روئی او بدست آمد زدی دلها بجانب باشد

قطعه

\* ترا برادر جانی بود هر آنکس کو \*  
\* ز عین لطفت عیوب تو باز پوشاند \*  
\* ز جمله خاق جهان با که از خودش لیکن \*  
\* بشرط آنکه ترا مطاع برگرداند \*  
\* که دوست نیست هر آنکس که در همه احوال \*  
\* بر سخن که تو گوئی سری بجنباند \*



## قطعه

اند هنر مرد بهر دور گردد چون بر صاعب هنر گمرد  
 قطره آب مختصر مایه چون بدریا رسد گهر گمرد  
 سنگ را چون دوام می نابد تابش اذتاب زر گمرد  
 صحبت نیشکر جو یابد آب اخردرت همان شکر گمرد  
 چه موجب گم ز صحبت نیکان مردم نیک نیکتر گمرد  
 پسر نور رسیده شاید بود که نود ساله چون پسر گمرد  
 پیر مسکین طمع ندارد باز شانزه ساله چون پسر گمرد  
 سبزه گم احتمال آن دارد که ز خوردی بزرگ تر گمرد  
 غله چون زرد شد امید نماند که دگر باره سبزه تر گمرد

## قطعه

بهنرم آصف جمشید رتبت کسی کابن بعین از پانشیند  
 ندارد خوشتن را در مضمیقی ز نااهلی اگر ادنی نشیند  
 فرد تر پایه دارد مرد نادان اگر چه برتر از دانانشیند  
 ندارد قدر گدیر هیچ خاشاک بدریا گره او بالانشیند  
 زحل هرگز نگردد سعد اکبر بجا از چند ازو اعلا نشیند

## قطعه

\* غلام مستی آنم که در خمار سحر \*  
 \* زیاد مصیبت خود پویندی لرزه \*  
 \* از آن حیا که در منقرت کشاده شود \*  
 \* گهی که رخت عصیان شود در بر نزد \*  
 \* بگویی زاهد مغرور را که مدت عمر \*  
 \* بر رسم اهلان ریاطا هستی نهی و زرد \*  
 \* که پیش رنج مدارد و مرغ بهر جهان \*  
 \* که دیده که دگر کی ز خاک سر برزد \*  
 \* بنخاک پای قناعت که نزد بده تو \*  
 \* جهان بر بخش آزاده نمی آرد \*

## قطعه

از تند دور باش و شاد بزی با حسد هیچکس نباشد شاد  
 گر طرب را نکاح خواهی است بر حسد را طلاق باید داد

## قطعه

شنیدم که روزی درخت کدو بیالامی سرو سبزی برد وید  
 بدگفت سردا بهفتاد سال ترا چرخ گردان پدایجا کشید

رسیدم بیکماه کمتر کنون بحامی که قدر بامدت رسید  
جوابش چنین داد سرد سمی بنوعی که گوش خرد نشنود  
نیارد بحر تده باد خزان میان من و تو تفاوت پدید  
قطعه

همی شد روی دمی به نزد بزرگی بدان تا دمی حق صحبت گزارد  
یکی گفت ضایع چرا میکنی عمر چگونه کسی تخم در شوره کارد  
برو ترک او گیره بنشین بکنجی که این صحبت الاندامت ندارد  
نه از خود رساند تو هیچ چیزی نه شر کسی از تو هم باز دارد  
خود من از ینگونه کس را که او نیست وجود و عدم مرد یکمان شمارد  
قطعه

بهترین مراتب آن باشد کان بفضلی و هنر بدست آید  
رتبته کش نباشد استحقاق زورش اندر نباشکت آید  
قطعه

- \* ایدل آسوده همی باش که باکی نبود \*
- \* که بروی تو جودی جودی نکرد \*
- \* صبر کن بر حد طاقت دل شاد بزی \*
- \* کان بد اندیش خود از رنج حد جان نبرد \*

\* غم مخور که صد آتشکده شد دل ادا  
 \* که چو برقی ز غم صاعقه اندر گذرد  
 \* آتش از هیچ نباشد که خورش صاغر ازان  
 \* کارش اینست که بنشیند و خود را بخورد

قطعه

غم فرزند خوردن از جهل است که خدا این و آتش می بد  
 کردگار یکم آفرید او را می تواند که جانش می بد  
 از کمال کرم چو جانش داد بکند آنکه نانش می بد

قطعه

غم ناآمده بردن چه نهی و ز گذشته چه کنی بیهوده  
 وقت را باش که تا در نگری جهانگی بگذرد این نیز جو با  
 جهان با دور فلک یکسا نیست غم و شادی و خراب و آبا  
 بیگمان روز شب خواهد شد گر نشینی و فنی خیزی  
 بس به بین این یسین تا که ترا مصالحت چیست نهادن بانیا

قطعه

ای دل آخر که بار هوس بر دل زار ناتوان باش  
 کسی توانی نهاد روی بر او چونکه کوچ تو کاروان باش

خود گرفته سبک روان کشتی بارت ایدل چو بس گران باشد  
 چون کنی کی رسی به مقصد خویش خاصه کین راه بیکران باشد  
 لیکن از خوی نیک همه تست قطع این ره بیک زمان باشد  
 هر که خود را گران رکاب کند اندر این ره سبک عنان باشد  
 هر قطیری که کشته همه عمر توشه راه تو همان باشد

## قطعه

گرنه بندی میان بخدمت خود خدمت دیگرانت باید کرد  
 خوف را رنج تن اگر نکشی خوف را رنج جانست باید کرد  
 پایداری سمرگرت هوس است ضبط کار زیانت باید کرد  
 در همه کارها چه نیک و چه بد فکر سود و زیانت باید کرد  
 و آنچه تقصیر کرد این زمین گرمفید است آنت باید کرد

## قطعه

\* بزرگی که مرقد او باد تا ابد بر نور \*  
 \* خیال خود شب دو شین را بخواب نمود \*  
 \* چو دید ز آتش محنت کباب گشته دلم \*  
 \* نهاد روی سومی من بصد شتاب چو دود \*  
 \* ز راه شفقت و از راه محنت فی السحاب \*

\* ز درج گزیر شهبوار نفل لعل کشود \*  
 \* سوال کرد که این بهمین چه عیب بود \*  
 \* که رومی بخت ترا ناخن زمانه خشتود \*  
 \* جواب دادم و گفتم که جز اینر چه چیزی \*  
 \* اگر چه قافیه دانست نیست در محسود \*  
 \* و لیکن این فلک بی اینر بدین عیوم \*  
 \* ز دل قرار به برد و ز دیده خواب ر بود \*  
 \* عزیزه طعنه همی گویدم که خوش باشی \*  
 \* اگر نکاسات ز شادایت در غمت افزود \*  
 \* شکایتی که مرا بود از فلک گفتم \*  
 \* شنود یکسر و نیکو نصیحتی فرمود \*  
 \* چه گفت گفتم که هم فلک ز دل بردار \*  
 \* که نیست اطلس نیلای چرخ جامه سود \*  
 \* مباش زنجیر ز بهر جهان که سکه شناس \*  
 \* مژد نقد روانرا بقلب رومی اندود \*  
 \* مدار امید باهل زمانه از که و مه \*  
 \* وگر بهای شرف فرق فرقیین بسود \*

- \* نذیده که چه گفتست شاعری که دمش
  - \* خیار زنگ ز آئینه روان بزود
  - \* هزار سال تنعم کنی بدان نرسد
  - \* که یک زمان براد کست باید بود
  - \* تونیک باش هر حال از بدان سزیش
  - \* که تخم نیک هر آنکس که کشت بد نذود
- قطعه

هر که در اصل بد نهاد افتاد  
 هیچ نیکی از مدار امید  
 زانکه هرگز بجهت نتوان کرد  
 ار کلاغ سیاه باز سفید  
 دون نواری مکن که می نشود  
 در ضیای هیچ ذره چون خورشید  
 هر کرا دور پرخ بجای داد  
 با بصارت نگشت چون خورشید  
 بید را گهر بپرو رند چو عود  
 بر نیاید نسیم عود از بید

قطعه

ایدل ار چند در سفر خطر است  
 کس سفر بیخطر کجا یابد  
 آنچه اندر سفر بدست آید  
 مرد آن در حضر کجا یابد  
 هر که چون سایه گشت گوشه نشین  
 تابش ماه و خورشید کجا یابد  
 و آنکه در بحر غوطهها تخورد  
 سناک در و گهر کجا یابد

گم بنزدند توشه گیر بود کام دل از هنر کجا یابد  
 باز گر آشیان بزین نبرد بر شکاری ظفر کجا یابد  
 قطعه

ای دل از احداث روزگار نکردی بر روش زشت خو که نیک نباشد  
 مست خرابات عشق را بلامت سنگ مزین بر سبوح که نیک نباشد  
 در پی آزادگان هیچ طریقی نیست پیش کسان بدگو که نیک نباشد  
 گری می بیند از تو کس که بسپارد زود دلش را یحیی که نیک نباشد  
 یار کهن را هیچ روده از دست بهر حرفغان تو که نیک نباشد  
 با همگان باشی یک زبان و نگردان رفته و حدت دو تو که نیک نباشد  
 هر که بداند که بد چگونه قبیح است هیچ نیاید از و که نیک نباشد  
 قطعه

در قصه شنیده ام که ابلیس روزی سه هزار گوز میداد  
 کردند از و سوال کین چیست و زهر که می فرستی این باد  
 گفتا که هزار از آن بریشش کو ملک دهد پسر و داماد  
 پس وجه معاش خویش از ایشان خواهد بتضرع و بفریاد  
 نماندی دگرش بریش آنکس که رنج کشید و گنج بنهاد  
 و آن گنج نه خورد و نه خوراند تا کشت خراب دوارش آباد



یک ثابت دگر که ماند باقی ان نیز بریش ان دو کس باد  
قطعه

بر اوج فلک رایت سرفرازی ز جمع بزرگان کسی میرساند  
که داد و ستد بر کند با سخنور ز رمی میدهد گوهر می می ستاند  
چنین گر نباشد چرا مرد عاقل باسند پایشش او مدح خواند  
چه خوش نکته گفت شیرین زبانی ز و تا جهان باشد این نکته ماند  
طمع چون بریدم من از مال خوابه ز شش غر که خود را کم از خوابه داند  
قطعه

هر چه رزق تو باشد ای سره مرد تو یقین دان که کس نخواهد خورد  
و آنچه روزگاری دیگر بود باشد نتوانی بجهت حاصل کرد  
چون چنین است بس نداشت خود هر که بیهوده آرزو پرورد  
قطعه

از طبیعی شنیده ام روزی او سنا بزرگ بود ان مرد  
گفت انرا که در شکم ناگاه از غذای غلیظ آید درد  
کز طبیعش معالجه نیکوست چشم او را علاج باید کرد  
زانکه چشم وی ان غذای غلیظ که همی دید بس چرا می خورد

## قطعه

کسی تواند بود بی وجه معاش هر که اندر عالم هستی بود  
 لیکن از ساقی می افزون خواستن نزد بهشیار آن ز بدستی بود  
 با کفایت روزگار ایدل بساز کنز خوشی چون بگذری گستی بود  
 کفۀ سیریزان تهی باشد بلند و آنکه بر بار است در پستی بود  
 نی شکر دارد از آن در بند ماند سرو ازاد ار تهی دستی بود

## قطعه

\* چار چیز است آنکه بر سلطان عهد \*  
 \* هست واجب تا که باشد در وجود \*  
 \* بشوار امن یمین کان چار چیست \*  
 \* خوش زبانی سیاست علم وجود \*  
 \* هر یکی ز اینها بوقت خویشتن \*  
 \* ملک را باشد ز اسباب تاود \*

## قطعه

هر که انبای جنس را خواهد که مرد سرور خودش دانند  
 در قوت ارشش بود قدمی همه تاج سر خودش دانند  
 گم نباشد ز کبیران بهتر بس چرا بهتر خودش دانند

## قطعه

نهمان دار راز از بد و میک خلق نه هر آدمی محرم راز باشد  
 هر آنکس که افشای اسرار کرد ز نادانی خویش سر باز باشد  
 سیه رو و سرگشته گمراهان از آن است ناذ که غمناز باشد

## قطعه

تبیح دانی که در شکستن چوب از وجودش چرا طراق آمد  
 نزد اهل خود ستوده بود کین طراق از غم فراق آمد

## قطعه

\* اصالت ایدل جو ز خاک است بلندی مطالب \*  
 \* عنصر خاک نه مایل سوی بسنی باشد \*  
 \* بخورد آنست که از حال خود آگاه بود \*  
 \* آنقدر عمر که در ر بقه هستی باشد \*  
 \* مسکنی باید و مقدار کفافش و معاشش \*  
 \* زمین فروز خواستنت آرزوی سنی باشد \*  
 \* باده دور یاندازه دهند ای ششبار \*  
 \* بیشتر خواستن از آرزوی سیر باشد \*  
 \* بشنواز این زمین یک سخن ای جان عزیز \*

\* سخت کوشی تو از غایت شنستی باشد \*

قطعه

\* خلق خدا که خدمت دادار میکنند \*

\* هستند بر سه قسم که این کار میکنند \*

\* قسمی شدند از برای جنت خدا پرست \*

\* وین رسم دعا دنیاست که بنجار میکنند \*

\* قومی دگر کنند پرستش از بیم او \*

\* وین کار بندگانهست که احوار میکنند \*

\* جمعی نظر از این دو جهت قطع کرده اند \*

\* بر کار هر دو طایفه انکار میکنند \*

\* چون غیر خویش مرکز هستی نیافتند \*

\* برگرد خویش دور چو پرکار میکنند \*

\* این است راه حق که سبیم فرقه میروند \*

\* سیر و سلوک راه به بنجار میکنند \*

قطعه

بافر ما چون سرمای سبب هیچ سرانجام باید بغیری سپرد  
ازین منزل اندک اندک مبر که خوش مردان کو بایکبار مرد

## قطعه

طالبی دارم آنکه از پنی آب چون روم سوی بحر برگردد  
 در ز دوزخ طلب کنم آتش آتش از پنج قسمرده تر گردد  
 قدمی چند گر بسبزه نهم سبزه فی السکال نیست تر گردد  
 وز زمین گر طلب کنم کف خاک خاک فی السکال ترخ زر گردد  
 در ز کوه التماس سنگ کنم سنگ نایاب چون گهر گردد  
 گر کنم عرض حال پیش کسی هر دو گوشش بحکم کر گردد  
 این چنین حالهاش پیش آید هر که زو روزگار برگردد  
 بهم حال شکر این بسین که میار از این بنر گردد

## قطعه

هر کرا با خود مصعب میکنی بانگش تا خویشن چون میزید  
 گر بقدر حال سامانیش هست میل او کن کو او بقانون میزید  
 در نباشد رونقی در کار او آنچه حد اوست افزون میزید  
 سالها گریز بیت خواهیش کرد همچنان باشد که اکنون میزید

## قطعه

مرد آزاده بیا بد که کند میل دو چیز تا همه عمر وجودش سلامت باشد  
 زن نخواهد اگرش: خسر قیصر بدهند قرض نسائند اگر وعده قیامت باشد

## قطعه

چون نیک دهد سپهرگردان پیوسته بیک صفت نماید  
 به ازان نبود که مرد عاقل چون ابن یسین اگر تواند  
 نگردد هوس جهان فانی از دامن دل فرو نشاند  
 پیوسته ز مصحف ارادت جز آیت هافیت نخواهد  
 تا هست بهوش میکند نوشتن جامی که قضاش می چشاند

## قطعه

ایدل مدار امید کرم ز اهل روزگار کانهما که مانده اند کریان نموده اند  
 وینها که برزدند سر از جیب خواجگی بر کمالات دامن همت فشانده اند  
 از جو بیار دهر نسیم خوشی مجدی زیرا که تا خوشیت بغایت رسانده اند  
 برکنده اند سرو سبزی را ز جو بیار هر جائی مرد بقا به حقا نشانده اند  
 از بد چه چاره ابن یسین رو سپود پایش کاندرازل بهر چه روز خامه رانده اند

## قطعه

با خود گفتم ای مدیر کار کس پدانش چو تونشان ندهند  
 چیست حکمت که از خزانه غیب قوت یکشب به نیکوان ندهند  
 بخمسیسان دهند نعمت و ناز اهل دل را امان جان ندهند  
 آنچه با خاسدان سفاهه دهند با بزرگان خورده دان ندهند

کنج قارون دهند و دنان را با پسریش نیم نان نهند  
کنج روان را دهند خرمنها برگ کاهی به راستان دهند  
گاسانرا دهند شکر و قند باهای بز استخوان نهند  
عقل گفت این همه نشیندی هرکرا این دهند آن نهند  
قطعه

گنتر و مهتر و ذبیح و شریف همه سرگشته اند و رنجورانند  
دستان گربدهستان نرسند اندر این روزگار معذور اند  
قطعه

من نگویم که شاه سبخر مرد پادشاه زمانه کبی میرد  
حالی را گرفته بود بعدل رفت تا عالمی دیگر گیرد  
قطعه

هر که نزد کسی بجاوت رفت نیک دید زو شنیدنی باشد  
گر بزرگ است کبر خود نکند کبر جائی است کو دنی باشد  
و آن دنی از دماغ گنده خویش هر چه بنمود دیدنی باشد  
زانکه هر کو باب خانه رود بوی گندش کشیدنی باشد  
قطعه

\* میند دل بعمارک درین خراب آباد \*

- \* که هر که بیکه دسه روز می دران عمارت کرد \*
- \* بصبر کوشش و قناعت که بر در هر کس \*
- \* باقدر 'توان خویش را حقارت کرد \*
- \* ستاع انس درین خانه نانهاده هنوز \*
- \* سپاه مرگ بناگه رسیده غارت کرد \*

#### قطعه

بایدان کم نشین که صحبت بد گریچه پاکلی ترا باید کند  
آفتابی باین بزرگی را ذره ابر نا پدید کند

#### قطعه

مباش در می آزار نظر مردم که نزد اهل خرد زین بهتر نمی باشد  
اگر هوای خردمندی همنرداری بگوش گیر کزین خوبتر نمی باشد  
بعیب خویش نظر کن اگر خردمندی که عیب چینی مردم همنر نمی باشد

#### قطعه

هر چه آید پیشش اهل طریق به طریق خطاش خط نکند  
نقطهها گر فتا، زبر و زهر حاقان پامرو نقطه نکند  
گر بخواستد نیک فکر کنند یا بخواستند تا غلط نکند



قطعه

چه باید دولت دنیا ستودن که جز با جاهلانش نیست پیوند  
تو محنت راستانش کن هم حال که هرگز دور نبود از فرسند

قطعه

\* بیگسی گر شنود طعنه دشمن عدبار \*  
 \* ظاهراکت که آشفته و در بر نشود \*  
 \* زانکه این بیت کمال است بعالم مشهور \*  
 \* این چنین بیت چرا شهر عالم نشود \*  
 \* سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین شکنند \*  
 \* قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود \*

قطعه

هر که مال هست خوردن نیست او از آن مال بهره کی دارد  
یا بنار اچ حادثات رود یا بسیراث خواه بگذارد

قطعه

باغبانی بنفشه می انبود گفتم ای کوزه پشت جار که بود  
چه رسید است از زمانه ترا پیر ناگشته در شکستی زود  
گفت پیران شکسته دهر اند در جوانی شکسته باید بود

قطعه

بسیجی کنست گهر حضور دل خواهی کسی که هست از و خاطر تو نا خوشنود  
خیال کن که نبودت در جهان هرگز هنوز ناعه از گوهر عدم بود

قطعه

لهجج است را از طریق اهل خود که خویش را مالک الی مالک اعتبار کنند  
بمنفعت که ندارند خلیق آزارند بمنصبی که نیابند افتخار کنند

قطعه

ایدل آخر شباب تو بگذشت بعد از پست بهوش باید بود  
ار که در ات شیطنت رستی با صفای سردش باید بود  
سوئی شرکست رای باید بود خیر را سخت کوش باید بود  
بر سر آتس بنا چون دیگ با دلی بر ز جوش باید بود  
سینه گه کنج در همی خواهد چون صدف جواه گوش باید بود  
اندر این دورتن زن این یمن گه چه زو با خردش باید بود  
گهرنگوئی خوش آمد همه کس ناخوش آمد بنوش باید بود

قطعه

\* در جهان کهن از عام تو کیست است \*  
\* که یکی زان همه بر خوان بدر کاسه ندید \*

\* دست کفبچه مکن ایمل که ترا خوان ندید \*  
 \* آنکه خود را بجز از کاسه سر کاسه ندید \*  
 \* مطالب چو از انکس که همه عسمر ز نخل \*  
 \* دست هم کاسه بجز صورت هم کاسه ندید \*

قطعه

مرد باید که در جهان خود را تیر سحر شطرنج باز ندارد  
 هر چه یابد از آن خصم بز و آنچه دارد نگاه می دارد

قطعه

\* عقل می گویدم از عالم وحدت گذر \*  
 \* که بسی دوست بباد شنیدن بد خواه بود \*  
 \* گوشت گیر دکناری ز همه خلق جهان \*  
 \* تا میان تو و غمی نبود داد و ستد \*  
 \* ز آنکه با هر که ترا داد و ستد پیدا شد \*  
 \* گفته آید همه نوعی سخن از نیک و زید \*  
 \* تن زن امی این زمین زمین بس و تنهایی باش \*  
 \* گر چه تنها نبود هر که بود ز ایمل خود \*  
 \* بگذر از صحبت همدم که ترا هست ولی \*

\* \* \*  
 آنچه آینه و آینه ز دم تیرز شود  
 قطعه

\* \* \*  
 ایدل جو ممکن است که روزی سربری  
 \* \* \*  
 کایام جز بکام نو یک گام سپرد  
 \* \* \*  
 نومید هم مباش بشادی گذار عمر  
 \* \* \*  
 شاید که عمر تو هم ازین گونه بگذرد  
 قطعه

\* \* \*  
 پنج روزی که جهان است بنان باید زیست  
 \* \* \*  
 با خلائق که کم و بیش شنای ارزد  
 \* \* \*  
 وقت رفتن چو رسد نیز چنان باید رفت  
 \* \* \*  
 که ز با بگانه و از خویش دعائی ارزد  
 قطعه

گر بمشمال ذره بدو نیک آورد فعلت از عدم بوجود  
 در قیامت جزایش خواهی دید بس بهین تا چه میکنی محمود  
 قطعه

گر کم بدست آیم معذور همی دارم انرا که بسی بیستند بحرشن زخه خواهند  
 یاران که بیانی باشد کردند ماول ازدمی انکه که نمیبارد و سایش زخه خواهند

## قطعه

ظالم اگر چه مالک گنج است اولطبیع خواهد که نقد سوزندگان زیون خورد  
گر شهر بر طلال بود سیراں نبودش هم عاقبت حرام خورد لقمه چون خورد

## قطعه

فاشی از گفتن بسیار به و آنکه گفت از گفت خود در جوش ماند  
شده لبالب پر در از لب تا شکم چون صد فیر کس همه تن گوش ماند  
شانه دابر سر همی سازند جای زانکه با چند ان زبان خاموش ماند

## قطعه

گر زمانه چنین بد نهاد شد با من کجا شدند مراد و سندان نیک نهاد  
بلی نهاد زمانه چو بد شود ز قضا زمانه رنگ شود هر که از زمانه بزد  
در بین زمانه خود کام از که جویم کام در بین کشاکش بیداد از که خواهم داد

## قطعه

قبال را بقا نبود دل بران منه عمری که در غرور گذار می یما بود  
رنیست باورت ز من اکنون تو خود بین اقبال را چو قلب کنی لا لقا بود

## قطعه

بر خاکسی که ند به حساب ظالم آمدش پسند انرا بحد گرفت و پد ان اکتساب کرد  
اورا بروزگار را کن که عنقریب آرد بنزدش آنچه نه اندر حساب کرد

## ردیف الراء المهملة

\* چهار رکن جهان را بساط نرذ انکار \*  
 \* خلائقش جو حریفان مستغان بقمار \*  
 \* شمار خانه که در چار سوی اد بینی \*  
 \* ده و دوازده ساعات لیلان و نهار \*  
 \* شمار مهره اوسعی عدد بسان مه است \*  
 \* که کسی عدد بود ایام ماه وقت شمار \*  
 \* بیاد زیر و زبر نقش کعبتین به مین \*  
 \* که هست صورت آن هفت گنبد دوار \*  
 \* روان بطاس در دن کعبتین فطانش \*  
 \* چو اختر ان که بر افلاک میکنند هار \*  
 \* با حیات روی دل که دست خونست این \*  
 \* که روح در گرد است و حریف بس طیار \*  
 \* چو با حریف در افتاده به مین باری \*  
 \* فصائل نیک بدست آر در متابله کار \*  
 \* براسنی بس ازان در زمانه قادر باش \*  
 \* که زیاده کنی داد و نیت مقدار \*

- \* اگر هنر بفقن زین سرتا موالیدی \*  
 \* زده هزار عربی شگرفت باک مدار \*  
 \* باکوی صبر درون خانه گیرد شش دم کن \*  
 \* اماں طویان مدار و ره طبع مشمار \*  
 \* بگفت ابن یمنین کار اگر کنی نبود \*  
 \* ترا کشادن منصوبه فلک دشوار \*

## قطعه

ای پسر منشین اگر خواهی هم نشینی طلب ز خود بهتر  
 مثل اشگر که با همه گرمی سرد گردد بوسیل خاکستر  
 درجه باشد فسرده طبع انگشت چون پاتش رسد شود اشگر  
 گر تو خواهی که نیک نام شوی دور باش از بدای عزیز پدر  
 دین سخن را که گفت ابن یمنین در صلاح و فساد آن بنابر  
 گر بسندیده نایدت مشو در بسند آیت از ان گذر

## قطعه

پایر مردی زن جوان میخو است گفتمش ترک این بوس خوشتر  
 زانکه از عمر جاودان با پایر با جوانیش یک نفس خوشتر  
 گریه مرغند جهام مرغان لیک جنس با جنس هم فقص خوشتر

## قطعه

\* زین هممان فغان که همه مار ما پسند \*  
 \* صورت بشکل ماهی و سبزه لسان مار \*  
 \* از بهر سیم خام بجای کشش مکن \*  
 \* بخت ز بهر بوسه نبوشد لسان مار \*  
 \* محبوب اهل دل نشود بد کنش مال \*  
 \* آخر گنج سیم و زر آید مکان مار \*  
 \* آن مار سیرتان بر آید وقت مرگ \*  
 \* آید بلی چوره پر آید زمان مار \*  
 \* هر گاه جو مور کرد بنان بارهان کشش \*  
 \* بر ساخت پامی زه زآب ودان مار \*

## قطعه

هر چه گدائی بکن و گم نمائی تا بود از تو دور عیب و عوار  
 عیب دانی که از کجا خیزد زانکه بیرون نباشد این دو کار  
 مردی و مرد مست باید کرد بند این بیمین بخاطر دار

## قطعه

مرا هیچ پامی ز مشرق و سید نشخواب غفایت هنوزم زهر



بای گفته اند این که هنگام صبح بود خواب خوشتر بوقت سحر  
قطعه

بهار قوم اند از خلایق دهر خوار و مغلوب و بی نوا و حقیر  
ترک بارش و عامان معزول مطرب نایب و مخنث پیر  
قطعه

کرد کار ابعذاب از چه بسی نزدیکم از در مغفرت خویش بگردانم دور  
ظلمت معصیت نور و نوا برده ز کار بگرم باز رسان از ظلماتم سوی نور  
عفو و غفران جویم از جمع صفات ترا که بهر گنجام خود آید یکایک نظیر  
گمزه بخشش گندما که ظالمیسم و جرمی یحده دانه خلایق که عفو کنی و غفور  
قطعه

- \* شنیده ام که بآب زر این حدیث چو زر \*
- \* نوشته اند بر ایوان کاخ اسکندر \*
- \* به مال و مالک جهانرا اگر بقا بودی \*
- \* ز دیگری نرسیدی بمن ز من بدگر \*
- \* عزیز من و سه روزی که فرستی داری \*
- \* چنان بزی که چو بگردن روی ازین کشور \*
- \* بهر دیار که ناست کسی بود بزبان \*

\* بحر دعوات نگویند که تر و مهتر \*  
 \* پدر که جان عزیزش ماب رسیده گفت \*  
 \* یکی نصیحت من گویش کن نوجان پدر \*  
 \* بهر دیار که در چشم خالق خوار شوی \*  
 \* سبک سفر کن از انجا برو بجای دیگر \*  
 \* شهر خویش کسی بیقدر بود مردم \*  
 \* دکان خویش بسی بی بها بود گوهر \*  
 \* درخت گمر متحرک شدمی زجانی بجای \*  
 \* نه جور اره کشیدی و نی جفای تیر \*  
 \* اگر چه دوست عزیزست راز دل مکشای \*  
 \* که دوست نیز بگوید بدوستان دیگر \*  
 \* بکوش تا توانی دلی بدست آری \*  
 \* که در جهان بد ازین نیست هیچ جان پدر \*

### قطعه

روزی که فتوحی رسد از عالم غیبست آن روز غنیمت شمر و فال نگو گیر  
 در به غلبی عمر گرانمایه مفسر سبای از کینه گهرت کار براید کم نو گیر  
 در مولد خود گرنه بکاست بقامت بار دلت آنجا که دلت خواست فرد گیر

ز آنکس که دل غمزه است شاد نگردد گر خود بهش جان تو باشد کم از گبر  
 از این همین این سخن الفاظ و معانی بر لوح دل - نقش کن و عادت و خو گیر

## قطعه

هر هیز کن ز صحبت اصحاب نوم از آنکه گگردند از لایم کریمان اثر پذیر  
 هم صحبت کرم شوار بایدت کرم زیرا که طبع میشود از طبع خومی گیر  
 گیرد صبا ز هر چه بود بگذرد نصیب از جیفه کند گیر و بوی خوش از هبیر

## قطعه

این جهان بر مثال مردار است که گسان اندر و هزار هزار  
 او یکی را همی زند خجالب و آن دگر را همی زند منقار  
 اخر الامر هر پرند همه وز همه باز ماند این مردار

## قطعه

بود چار چیز از کمال حماقت کمن هیچ یک را از اینها تصور  
 بفسد سخاوت با حرق محبت بنادان نوافع بدانان تکبیر

## قطعه

صحبت نیکان بود مانند مشک کز بسببش مغز جان باید اثر  
 در سر دل نشان تخم ادب تا درخت عزت آید باهر  
 از هنر مندان گزین تو دوستی ز نیکواری را نشاید بی هنر

بر کس از ناکس طبع وارد وفا از درخت پید می جوید نر  
 تانپر سندن گاو از پیچ و تاب تا نخواتندت مرو بر پیچ در  
 قطعه

دران بساط بساط نشاط و هرنگر شمال عرصه شطرنج رفته پندار  
 همان بساط شطرنج دان مقابیل هم دقیقه می سباده سفید لیل و بهار  
 قطعه

می شنودم که از ره شفقت که ترا با زمانه افتد کار  
 در پناه کسی گریز که ادا که بر آرد ز خاطر تو خبار  
 هست از مردمان نیک طلب خاک از توده کاون هزار  
 قطعه

\* ایدل نصیحتی بشو تا بدون برمی \*  
 \* گدی مراد از خم چوگان روزگار \*  
 \* خواری مکش ز عزم چو مرغان خانگی \*  
 \* سیمرخ وار عز قنوت کن اختیار \*  
 \* چون شیر شترزه یک تنه میباش در جهان \*  
 \* مانند گاو چشم بگهواره بر مدار \*  
 \* شادان مشوز نیک و زید هم غمخین مباحث \*

\* میدار صمکنات جهان جسمه در شمار  
 \* میدان که بودنی بوجود آید از عدم  
 \* تا چرخ را برود بر این پایدار دار  
 \* تنگنمی که کشته بران بدردی بصبر  
 \* من بعد هر چه بایدت ایدل برو نکار

### قطعه

\* ایدل ازین جهان دل آزار در گذر  
 \* در تنگنمای گنبد دوار در گذر  
 \* کار جهان نه لایق اهل بصارت است  
 \* فرزانه دار از سر این کار در گذر  
 \* در بحر غم ز حرص جو غواص شوخ چشم  
 \* غبطه محور ز گوهر شهباز در گذر  
 \* بر طور همت از ندهنت جواب هیچ  
 \* ترس سوال گیرد ز هپار در گذر  
 \* گر کافح نه رواق زر اندودت آرزو است  
 \* زمین پانچ با بردن نه و زمین چار در گذر  
 \* دار غرور نیست مقام قرار تو

\* منصور دار از سر این دار در گذر \*  
 \* با مار بهر مهره کسی دوستی نکرد \*  
 \* بر کن طمع ز مهره و از مار در گذر \*  
 \* چون میتوان بگلشن روحانیان رسید \*  
 \* سعی نما و زمین ره پر خار در گذر \*  
 \* این زمین ششمن قدس است جامی تو \*  
 \* زمین آستان جو جعفر طیار در گذر \*  
 \* صد بار کفتمت که نه مرد این مقام \*  
 \* چون صدق من یقین شدت این بار در گذر \*

### قطعه

شنیدم که عیسی علیه السلام      تضرع کنان گفتت کامی کردگار  
 جمال جهان فریابنده را      چنانچه آفریدی بحشمم در آرد  
 بدین آرزو چند گاهی گذشتت      همی کرد رومی بدشتی گنادر  
 زنی را در آن دشت از دور دید      نه اغیار ما او رفیق و نه یار  
 بدو گفت عیسی که تو کیستی      چنین دور مانده ز خویش و تبار  
 چنین داد ما سینه که من آن رنم      که کردی مرا مدتی انظار  
 چو بشنید عیسی شگفت آمدش      مرا گفت با صحبت زن چه کار

بسوزش در آمد زن انگاه گفتم جهان است نام من امی نامدار  
 من بجا بد گفتم بنامی روی که تا بر چه دلها ترا شد مشکار  
 بزد دست و برقع زرد بر فگند برو کرد راز نهان آشکار  
 یکی گنده بگیری سیه روی دید ماوٹ بعد گونه عیب و بکار  
 بخون اندرون غرقه یاندست دید دگر دست کرده جفا نگار  
 سیجیش بر بر عبید کا حوال جیست بگو با من امی قحبه خاکسار  
 چنین گفت کابن لحظه یکب شومی را بدین دست کشتم بزار کی زار  
 دگر دست رازان جفا بسته ام که شومی دگر شد مرا خواستگار  
 جو بر دارم این را البصیر از میان باطفت آن دگر گیرم اندر کنار  
 شگفت آنکه با این همه شوهران هنوزم بکارت بود بر قرار  
 ز راه تعجب سیجاسر گفت که ای زشت رو ناکس و ناپکار  
 چگونه بکارت نشد ز ایلیت که داری فردن شوهران از شمار  
 بهاسخ چنین گفت آن گند دبیر که امی زده قده روزگار  
 گمراهی که کردند رغبت بمن از ایشان ندیدم یکی مرد کار  
 کسانی که بودند مردان مرد نگشته گمرا من از ننگ و عار  
 جو عالم چنین است باشوهران اگر بگر مانم شگفتی مدار  
 تو نایزد امی برادری مرا این قصه را همی دار ز این همین یادگار

ز مردمی اگر هیچ داری نصیب بدین فحبه رغبت مکن زینهار

قطعه

باشد لئیم در نظر عقلا چون شاه بی قیمت و کریم بود در بهما چودر  
چون قدر هر یکی بر دانا محقق است بشنو نصیحتی ز من نامدار هر  
با مردم کریم پیوند دوست باش و ز مردم لئیم جواز دشمنان بهر

قطعه

نیاست محنون بنزد عقلا کسی که بزرگی خود بسیم و بزر  
مال بهر بهای جاه بود در نه تا بد هیچ کار دیگر  
گر تمتع نباشد از زر و عیسم به زر و چه سفال رایحه حبحر

قطعه

\* اهلا خرد که دنی فانی طلب کنند \*  
\* جز بر سه چیز ناپست در ان جای شان نظر \*  
\* یا بر کمال عزت و یا اکتساب مال \*  
\* یا بر حصول راحت این نفس خیره سر \*  
\* خواهی که دسترس بودت بر مراد دل \*  
\* بشنو بگوش جان ز من این بند معتبر \*  
\* گر آرزوئی عزت جاوید بایدت \*



\* برکن دل از جهان که مناهیت محتقر \*  
 \* در بهر سیم و زرهی دنیا همی رومی \*  
 \* باری بگوشش تا بودت عقاب راهبر \*  
 \* ماییت مگر بگنج قناعت فرو رود \*  
 \* تادر گفت چو خاک شود بی عیار زر \*  
 \* و در میل خاطرت سومی آسایش تن است \*  
 \* پس جان خود مکن بسر ناوسک خاطر \*  
 \* زحمت مکش که روز می خالقان مقدر است \*  
 \* ان را یعهد خود نتوان کرد بیشتر \*  
 \* قطعه .

\* کاریکه لطفت پامی نهد در میان آن \*  
 \* آید مثال زو طلبی باک با عیار \*  
 \* و اینجا که عنقه دست تغلب بر آورد \*  
 \* بدینی گسند اشتر دیوانه را چهار \*  
 \* از عنف با کناره و با لطفت در میان \*  
 \* تا جهد مسکن است همی باشش زینهار \*  
 \* دین مند یاد گیر کنز این بسین بماند \*

\* در روزگار اهل خود را پیاد دار  
قطعه

\* اهل عقبی دار دنیا را برنالی کرده اند  
\* عرضه دارم گرچه بعضی را نباید دلپذیر  
\* نسبتش با مستراحی کرده اند از بهر آنکه  
\* باشد از بهر فضای حاجت از وی تاگزیر  
\* لیک چون حاجت برآید رد از اینجا در گذر  
\* زانکه عاقل نبود اندر مستراحی جایگیر  
\* تو با گوشش دل نبوشی پند اصحاب خود  
\* اینست جای بس سنگرف و اینست جای بنی نظیر

قطعه

منبخرید در شهر من شهره ام چه گفتم خود از من بود شهره شهر  
چو عیسی نخواستیم زن از فی المثل نخواهد ز من نیم خرمهره مهر  
گرم زهره بوسی به سنت دهد مرا آید از آن لب زهره زهر  
نخواهم بکس التیجا جز بحق گرم خون بریزد بصد دهره دهر

قطعه

\* ناکانی که درین دور عربغان تواند \*

\* هر یکی را چو مرا حسی سوی جامست نظر \*  
 \* خرد که تو به یسندید به شیار و چه مست \*  
 \* سرزنش را به بزرگانش رساند خبر \*  
 \* در شمار او شودت جان و جوان هر دو بیاد \*  
 \* نکند بر تو یکی با ترحم با ده گذر \*  
 \* رو مسیحا نفسا زین خرگان روی بناب \*  
 \* هم طویله نرسد عیسی مریم با خر \*  
 \* ابلق چرخ سزد مرکب تو به جو مستیخ \*  
 \* خرخرمی لایق تو نیست جز این بار محضر \*

## قطعه

شکر نعمت ز شکر وادارد این چنین خوانده ایم در اخبار  
 گر فرزندی نعمتت باید شکر نعمت زواجبات شمار  
 شکره میکنم درین ایام که تهنی دست گشته ام چو چنار  
 زانکه چون گل اگر زرم بودی دست دوران مرا نهادی خار  
 بسازند می بصد شکنجه و جور بقیاس جماعت زر دار  
 من چنین کفتمی که اکنونم مقاصد و با هزار عیب و عوار  
 شکر ایزد بران همی گویم که درین فکر و انقلاب کار

گرچه اندک بضاعتی باری سودم آمد شکنجه بسیار  
قطعه

دی مرا گفتم دوستی که مرا با ذلمان خواهد از منی دوسه کار  
سختی چند هست در منی آن خلوتی می بایدم ناپاکار  
خلوتی آنچنان که اندر وی هیچ مخلوق را نباشد بار  
گفتم این خلوت را توانی یافت وقت نان خوردنش نگه میدار

قطعه

این بسین ز غایت مستی و عاشقی بوسی بود از لب ترکی سمن عذار  
در خشم رفت درنگ بر او در و جنگاب کرد بر داین سخن محضرت قاضی روزگار  
قاضی سوال کرد که بهر چه کرده اقدام بر چنین گناه می رند نابکار  
گفتم که من گناه ندانستم این همان در می نهی گناه خطا رفت و در گذار  
در حکم میبانی بضماعتش تو حاکمی که از لبم بهر بعتوض بوسه هزار

قطعه

طبیع انسانی بران مقصود شد که از دنیا می نخواهد گشت سبیر  
کی توان کردین سبوی بر ز آب کاینچه از بالاد آید شد زیر  
دل منه بر کار دنیا بهر آنکه زود بینی انقلاب او ز دید  
در ره مردمی ز مردن غم مخور مرد بد دل هم بمیرد چون دلیر

از کمان چرخ و تیر حادثات می نخواستند جنت فی آهونه شیر

قطعه

داریم وراثتیاقت ای مطاع نور اسباب غم و سایل روح و سرور  
آن در دل خسته مجتمع چون پروین دین بر صفت نبات نعش از هم دور

ردیف انزاء

یعلم الله که در امور معاشش نرود نیت من از پی آرز  
لیکن ارگوشی نخواهم کرد هست یمشک همیشه تم به ساز  
وان نیاز از خود کسی بندم نزد آنکو بر آمد است نیاز  
بحقیقت ز راه معنی هست هر که در صورت حیات مجاز  
در توان کرد سیکنی تقصیر بر سر افسر نمی نهی آغاز  
پس ملامت نمیرسد بر من کنم از بالضرور کار بساز

قطعه

\* مجرودی بحقیقت عظیم سلطنت است \*  
\* زمین شنوین آزاد خویش رنج مساز \*  
\* ز بهر یادم شهوت که خاک بر سراد \*  
\* آسیر زن توان بود سالهامی دراز \*

## قطعه

بامردم نادان منشیین در بنشیننی زنهار بندوتان، توان هیچ میانموز  
 نهیرا که میانموز و از دشمنی آرد کارمی چوشب تیسره بردیت بهکاین روز

## قطعه

که ترسک طبع کنی نباشد ایدل زکمت هراسس هرگز  
 روزی ز خزانه کسی جوی کزومی نبود مکاسس هرگز  
 ز آنچه دهد آنچه شد مقدر بر سر نهند سپاسس هرگز  
 از سفله کرم مجوی زنهار کا طلحس نشود پلاسس هرگز

## قطعه

\* پدر که جان عزیزش با سب رسید چه گفت \*  
 \* یکی نصیحت من گوشش گیر جان عزیز \*  
 \* بدوست گرچه عزیز است راز دل مکنشای \*  
 \* که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز \*

## ردیف السین

\* ز اقبضای دور کردون گریه دست آید ترا \*  
 \* چند وقتی در جهان بر قول و فعلی دسترس \*  
 \* بشنوا ز این سین بندی بغایت سودمند \*

\* با سلامت عمر گم کردن بهر داری بهوس \*  
\* بدگو و بد مکن با هیچ کس در هیچ حال \*  
\* نماند گویت کسست نه باشدت بهی ز کس \*

قطعه

کسیکه چشم کرم دارد از کار عصر نظر بحالت او میگنم زرومی قیاس  
بعینه مثل ان حرمت محروم است که باز نشناسد ز فریبی آماحس

قطعه

\* پنج روزی که درین دوده خاکت و طنست \*  
\* بهت آتش بودا چه پر می دیگ بهوس \*  
\* طوطی روح ترا سدره نشین دارد \*  
\* بهر شکر کنش ست درین تیره نفس \*  
\* تا بصد سال دگر زمین همه خاقان جهان \*  
\* از نوادر بود ارزنده بماند یک کس \*  
\* چونکه راعت که در این دار فنادر پایش است \*  
\* چه کن تا همه نیکی تو گویند ز کس \*  
\* گرسنم میرسد از غیر ترا باک مدار \*  
\* که مرا بجز افتاد درین کار سپس \*

- \* اگر زمین است هنر عیب کسان باز محوی \*  
 \* کاندین ملک جو طاد سن نگار است گس \*  
 \* بشنوازان یسین یک سخن نیک مفید \*  
 \* از بدی دور شو این است ره جنت و بس \*

## قطعه

دیگر مردم در بی مخلوق ازین بس سرگشته چو پرکار نگردم سوی هر کس  
 جمعیت خاطر چه بود کنیچ خرابم خرم تر ازین گنبد خضرامی مقدر نس  
 زمین بس و باریکه قدر است چو تیرم از بار عمش گشت چو ابره شش مقوسم  
 مشور لطف آخرخ آن کبک خرابست طغرامی وی از غالیه خطیت مطوس  
 سوگند بدان صانع قادر که بحاکمت کرد است شفاخان ز بهور مسدش  
 کز ترک و بد جسمه کسان فارغ فرم امید ندارم ز کس و بیم ز ناکس  
 نه این یسین خادم خلقت و نه منحردم المیت لله تعالی و تقدس

## قطعه

- \* خواهی که خوارجی نشوی امی عزیز من \*  
 \* هرگز بید ز کس نرنی بیشش کس نفس \*  
 \* نه پرا که با تو کس نکند ما چو از اکه \*  
 \* بهره یاری نکنی بیشش من ز کس \*



\* آنکس که شهره گشت به بد گشت مزمان \*  
 \* کس را نصیحتش نبود در جهان به دس \*  
 قطعه

\* سعی در تنویر فیض خویش کرد \*  
 \* هر که کرد آئین بر تکفیان نفس \*  
 \* بارها ای نفس نا فرمان ترا \*  
 \* گفته ام که حرص بر دینتی محفص \*  
 \* آبرو چو تپسوخاک افتاده باش \*  
 \* نی چو آتش از هوا در تاب و تفس \*  
 قطعه

\* مدتی شمر زهر نوع که آمد گفتم \*  
 \* لفظ و معنیش بدان جان که بسند همه کس \*  
 \* غزل از روی هوس بود و مدایح ز طبع \*  
 \* ز صبح ماند کنون در دل تنگم نه هوس \*  
 \* زین بس امی این بسین دام طبع باز بکش \*  
 \* چنگبوتی ز تو لایق نبود بهر گس \*  
 \* صحت و دهر معاشش و همه اسباب اکام \*

\* ناسپاسی مکن انصاف بده ایذت بس \*  
\* بنشین فارغ و تیمار منه بر دل از ان \*  
\* لر جوشان نرود مرکبت از پیش و نه بس \*

قطعه

آنکه کارش ز ابتدا تا انتها یاوه گو و هرزه گویی بود و بس  
در جهان زد آنشی از ظلم و زان حاصلش بی آبرویی بود و بس  
خواست تا گردد وزیر امانشد ز آنکه کاش زشت خوئی بود و بس  
گر با سحقاق بودی کار با کار آن دون مرده شوئی بود و بس

قطعه

\* با عقول کار دیده بخت بخت حکایتیم \*  
\* میگردم از شکایت گردون پرفسوس \*  
\* گفتم ز جور اوست که ارباب فضل را \*  
\* عمر عزیز میگذرد بر سرافوس \*  
\* از قرص آفتاب نهد خوان جاهلان \*  
\* و ارباب فضل را نهد پاره سوس \*  
\* ز الیمت سال خورد و بدستان کشاده دست \*  
\* او بر مثال رستم و دانا چو اشکبوس \*

\* دانا فردو دار دلم سرگرفته قصن \*  
 \* بی جرم جرمخ در طابش کینه و ر جوطوس \*  
 \* گذت از برای عزت ارباب جهل نیست \*  
 \* کارنگ شمان نهد از عاج و آبنوس \*  
 \* بر پامی باز بند ز بهر مذلت ست \*  
 \* تاج از سر شرف نبود بر سر نروس \*  
 \* مردان که از علایق دنیا بگرداند \*  
 \* هرگز کنند میان بر نیت نه چون عروس \*  
 \* این فخر بس که چهره دانا گه جدال \*  
 \* باشد جولعل و چهره نادان جو سندروس \*  
 \* عالم جو پامی بر سر افلاک می نهند \*  
 \* که پامش کن همه عمر و سبوس \*  
 \* چون همت تو نوبت شاهی همپزند \*  
 \* که از درت بره بفلاک بر غروب کوس \*

### قطعه

\* بیخمی که شاخ آن نکشد سر برایش \*  
 \* برکن اگر چه سدره ظوینی بود چمنس \*

- \* زیرا که هر چه راستی نیست اندر \*
- \* ناید پسند هیچ وجودی زهن و اس \*

قطعه

ای واقف اسرار فهمیر همه کس در حالت محزون دستگیر همه کس  
یارب تو مرا تو بوده و در پذیر ای تو بوده و در پذیر همه کس

ردیف الشین

با تو گویم که چه هست غایت عالم هر که زهرت دهد شکر بخشش  
کم مباحش از درخت سایه فگن هر که سنگت زند شر بخشش  
هر که بخراشدت جگر چغفا همچو کان کریم زر بخشش  
از صدف یاد گیر نکتة عالم آنکه برد سرت گهر بخشش

قطعه

- \* آنرا که ندانی نسب و نسبت و حالش \*
- \* او را نبود هیچ گزایی چو فعالش \*
- \* زیرا که درختی که مر او را شناسی \*
- \* بارش خیر آرد که چه بوده است نهالش \*
- \* آنرا که پسندیده بود خومی و ضمالش \*
- \* ز بهار مبرس از پدر و عم و زخالش \*

\* زیرا شرف مره باصل و به نسب نیست \*  
 \* در معرفت و عقا و تمیز است و کمالش \*  
 \* شهر آده نادان که او را علم و عیان نیست \*  
 \* بیبقر همانند چونمانند زر و مالش \*  
 \* درویشش که او معرفت علم و عیان یافت \*  
 \* او ساطنتی یافت که خود نیست زوالش \*  
 \* از محبت نا اهل بعد مرطه بگیریز \*  
 \* تا در دهن شیر نیفتی ز خصاش \*

## قطعه

دشمن خورد را حقیر مدار خواه بیگانه گیرد خواهی خویش  
 ز آنکه چون آفتاب مشهور است آنچه گفتند زیر کمان زمین پیش  
 که ز رمح بلند قد ناید آنکه سوزن کند به پستی خویش

## قطعه

\* در مجلسی که مردم آزادگان شومی \*  
 \* صافش و دکشامی جو کردار یاده باش \*  
 \* مهمان خویش را بنواز و بجای نیک \*  
 \* بانشان و بهر خدمت او نیک ایستاده باش \*

صد بند اگر زمانه بکارت در افگند  
 صخره مشو بخدمت مهران ستاده باش  
 مانه خوشه گره بوس من کشیت هرست  
 چون دانه از طریق نواضع فگنده باش  
 خواهی که شاه رفقه آزادگی شوی  
 ز اسپ مراد خویش بر خفت پیاده باش  
 در بایست جو این بسین کنج عاقبت  
 ز بهار دور از طلب نانهاده باش

### قطعه

چون کمر بر گزینا شمش بود اندر بند زرد  
 گره قبای زرد کشم در بر نباشد که سبب باش  
 چون بنامی همتم برتر ز سر ظایر است  
 تا جسم اره بد صفت بر سر نباشد که سبب باش  
 آب زرد باید که باشد در وفا چون آب زرد  
 گره زرد مغربی ساغر نباشد که سبب باش  
 حاصلی عاقل درین دنیا نکو نامی بود  
 این بس است ارج حاصل دیگر نباشد که سبب باش

قطعه

کسنی که لاف بزرگی همی بنزند بنگر که تو چگونه کنی پیش عقاب ایشان  
 کمرش مردت مردی بود از دین پذیر و اگر نه روی بگیرد آن زحشو و ظلماتش  
 کسی که با تو نکوئی کند چو شوانی در استقامت او کوشش و در مراعاتش  
 و گریه می کند او را بر وزگار بسیار که روزگار کند بهر تو مکافاتش

قطعه

\* بکام خویش بنوش و بنام نیک بگو شر \*  
 \* طمع بهر زنجبیل و زینحل او مسخر و شش \*  
 \* که بیم کوه کرم از کججا توانی کرد \*  
 \* درین تفکر و صیرت بیامده بودم و دوشش \*  
 \* مقامی خاطر م آواز داد گامی نادان \*  
 \* مکن حدیث کرم بنده می یگان می نوشش \*  
 \* ازان سبب که تو امروز بر سیطر زمین \*  
 \* کرم نیایی و جز در دکان نزد فروشش \*

قطعه

\* هرنگه که از گفتن او بیم گزند است \*  
 \* از دشمن و از دوست نگهدار چو جاننش \*

- \* هرگاه که خواهی نتوان گفت چو گفتمی \*
- \* هرگاه که خواهی نتوان کرد نهانش \*
- قطعه

صنعت کیمیا اگر خواهی با تو گویم که چیست اکسیرش  
 کیمیا می کشد بقلمانی نیست تو قیراد چو تقصیرش  
 مگر ترا گنج و سیم و زر باید من بگویم که چیست تدبیرش  
 دهقنت پیش گیر و قانع شو تا بدانی که چیست تاثیرش  
 ان فواید که اندرین کار است عقل عاجز شود ز تقریرش  
 از یکی هفتصد شود حاصل بزرگ اینک باصل و توفیرش  
 بیش ازین بیستهم زر حمد حق هم ز تقصیرت است تاخیرش

قطعه

قطع کن این بسین وصلت آنکه هیچ بحر او المعجبی نیستش  
 اهل ادب را نکند التذات و آن بحر از بی ادبی نیستش  
 آنچه بزرگی است که یک جو کرم فی صهی فی کسی نیستش  
 هستی او را عدم انکار زانکه آنچه تو زو میطلبی نیستش

قطعه

از حسد نااهلم ار گوید بدی زان بود کز من بدل در دستش



جامه‌دان پندهند مار باک نیست بی پسر آنکس که جامه نپوشد  
قطعه

- \* دوری در آمد است که راضی نمیشود \*
- \* کمتر کسی که صدر معظم نویسمش \*
- \* آخر وزیر را چه نویسم که پرگزیر \*
- \* وارد طمع که صاحب اعظم نویسمش \*
- \* منصب بدان رسید که اکنون گدای شهر \*
- \* نینداز ز شاه جهان کم نویسمش \*

قطعه

همجو طاهس جاوه گر باشد خوش . سر تا گم دمیدن ایش  
لیک چون ریش سر آوردش مصاحبت اندران بود که کشیش  
زانکه طاوس راسی باشد کاهان صورت کشدش از پی ریش

قطعه

کرم را درین دور طالب مباشش که محرم هانی ز مطاوب خویش  
کریمان برفتند گوی که شد کرم هم گرفتار مقاوب خویش  
ردیف الصاد

گر کسی باتو میزند لافی که ترا دوستم بمصد اخلاص

و بر محکم بجزیره زلف تا کند فرق سیم از زلف خاص  
 نه نماند دست گرشکنی بمن آرد او بسی خلاص  
 محمل گریه در دست و پیر بشکند در زمان مرگ بقصاص  
 از آن گریه قدر پیش آمد رو بر خوان ولایت حین مناص  
 ردیف الغین

\* شراب درین آن کو شراب خواره بود  
 \* چو روغن است که ریزند در معنایک جوغ  
 \* اگر چه زنده ز روغن بود چراغ ولی  
 \* فردن ز قدر شود موجب هلاک چراغ

قطعه

\* عزیمت در دست گشت که نامد و گریه گشت  
 \* مدح کسی که جوید دان، هست هم در تیغ  
 \* میبغند این خسان که پاشیدن عطا  
 \* زان رو که جمله ساعده بارند تا بچو تیغ  
 \* این بزمین ز است دونان کرم جحوی  
 \* کسی کار ذوالفقار کند زنگ خورد تیغ

## ردیف العلو

زمن نامناسب بود این زمان نشستن با بزم طرب با حریقت  
 ولیک او بود خلوتی دلپذیر حی از دست مسیمین عذار می ظریف  
 به بیبری اگر باشدم آرزو نماند شگفتم ز طبیعی لطیف

## ردیف القاف

\* ای خود سندی که لاف از خورده دانی میزنی \*  
 \* یک نصیحت بشنو از حکمت بگو شن اشتیاق \*  
 \* در جهان با هر که افتد انفاق صحبت \*  
 \* دشمنی خیزد چو در مشرب نباشد انفاق \*  
 \* در زو سعت همدم ناوان ستانی جام عیش \*  
 \* فی المشاں گر شهید باشد زهرت آید در مذاق \*  
 \* در بدانی باقرین کرمی جو نبود مستفیع \*  
 \* هر کجا باشی دمار از تو بر آرد ان نفاق \*  
 \* فی المشاں صحبت بنا اهلان گزیدن از گراف \*  
 \* روح را بیسوده تکلیفی بود مالایطاق \*  
 \* بعد از آن با هر که نشست شبی که هم درد تو ناپست \*  
 \* در کلیم الله بود چون خضر گوید الفراق \*

قطعه

ولا مکارم اخلاق اگر نمی خواهی دو کار پیشه کن اینک مکارم اخلاق  
مشو مخالف حکم خدای عزوجل بگوئش تا بود اندر میان خلق وفاق

قطعه

سیه باد روی سپهر کبود که با کینه جفت است و ملامت طاق  
بعیسی مریم غری سیده بکودن نمی سیده صد پراق

قطعه

از نخل و ز کبر پرده ز باش کاین هر دو کنند جمع و تفریق  
زین هر دو بحر فسانه ناید دل را نکنی بدین دو تعلیق  
در بخشش و در تواضع افزای شاید که دهد خدای توفیق

ردیف الکاف

- \* مرد ثابت قدم آنت که از جان رود \*
- \* گریه سرگشته بود گرد زمین همچو فلک \*
- \* همچو سیم رخ که طوفان نبرد از جایش \*
- \* ز چو کنجشک که افتد پدم باد تنفک \*
- \* بهره از ملک است تصیبه از دیو \*
- \* ترک دیوی کن و بگذر بفضیلت ز ملک \*

\* نشند امروز مرده کسیرا فردا مستان \*  
 \* که یقین را ندهد مردم فرزانه بشک \*  
 \* بپسروی خردت رومی ظفر بنمایند \*  
 \* که خود بر سپه مستی خود است ترک \*  
 \* بخمرد راه توان بود بسوی درجالت \*  
 \* که خدا گفت که عاقل نبود ز اهلان درک \*  
 \* مال مایل بود ابن یسین عالم طلب \*  
 \* که تو بکدم نشود در غم و شادی زلفک \*  
 \* عالم دادند بادریس و بقارون زرد سیم \*  
 \* شد یکی فوق سماک و دیگری تحت سماک \*

## قطعه

ز من یک مسخن بشنو ابن یسین گران دیو نفس تو گردد ملک  
 چو دانی که هر چیز کان بود نیست نباشد مرا انجام بی هیچ شک  
 بلندی و پستی ز تدبیر تو نگردد جدا از سما تا سماک

## قطعه

منم آنکه در باب رندی مرا رحید سوت صیت از سماک تا سماک  
 نه زهد ریائی بان دارم که سواک سازم ز جوب اراک

نه از بهر آن تا بر فحمت رسم ز نم دست از هر خسی هر چو خاک  
 نه در بند آنم که با مال و جاه مرا با بزرگان بود اشتراک  
 منم لا الهی چو این زمین نه از هست شادان نه از نیست باک  
 فروزان شود آفتاب از برم چو صبح از نم سیند از صدق چاک  
 نباشد هنر خاک زر کردنت هنر زر فشاندن بود هر چو خاک

قطعه

زهی ایله کسی کو بهر مرده کند با دوستان عهد خود جنگ  
 کسی کو باز نشناسد بد از نیک بود واجب گریز از وی بفرسنگ  
 بناج خسرومی کی نازد آنکس که از تابوت یاد آرد باورنگ  
 مرانی زیستن در پادشاهش فلقان بود تزویر نزد اهل فرهنگ  
 تو تا در بند نام و ننگ باشی نخواهی باز دست از محاسن ننگ  
 گرت آسایش گزین باید بساید شست دست از نم و ز ننگ  
 نظر این بسین گوی برین داشت که برزد شیشه تزویر هر سنگ

ردیف اللام

- \* با خیر باش که دنیا گذر است ای دل \*
- \* خیز کاین خوابگاه بیخبر است ای دل \*
- \* هر یک از برگ با نفشه که دهد از دل خاک \*

\* خال مشکین رخ سبیرا است ایدل \*  
 \* شاخ سنبلی که سراز جیب زمین بردارد \*  
 \* جمعه هنر شکن خو بروا ناست ایدل \*  
 \* وقت در یاب که بس کاسه سرهای ماوک \*  
 \* نغزه در کار گه کوزه گرانست ایدل \*  
 \* بناگر مرد شو و شوخی و شنگی بگزار \*  
 \* کابین سر کوه صاحب نظر انست ایدل \*  
 \* در همه کار پس دیش نگه باید داشت \*  
 \* خویش و بیگان زهر مو نگرانست ایدل \*  
 \* همه خلق جهان خلق پسندیده نامی \*  
 \* که سدی خلد برین را دبر انست ایدل \*  
 \* گر نه بروفق مراد تو بود کار جهان \*  
 \* از جهان نیست که دور قمر انست ایدل \*  
 \* مادران نقش بیک رنگ نمودند و لیک \*  
 \* اختلاف از حرکات پدرانست ایدل \*  
 \* ای بسا کابین زمین در گه و بیگه میگفت \*  
 \* که سعادت همه بانی هنر انست ایدل \*

خود گمرفتم که نمودم پد بیاضا، سخن  
 نطق عیسی چه کنی دور خزانست ایدل  
 قطعه

ای پسر بشو ز سن بند می، بغایت سود مند  
 بیکنجت آنکس که چون مینوشد آرد در عثمان  
 چون بد هراهلان عمار را بیم فقر اندر سمر است  
 کی سر همت فرد آرد بدان صاحب دول  
 عزت صاحب نسب را هم نه بنیم اعتبار  
 زانکه ز کمال نحمول آرد به بنیادش خلال  
 من گمرفتم خود رسیدی از همه دنیا بکام  
 نه ز تو خواهد جدا کردن بیهنگامش اجل  
 عزت از حکمت طلب کان هست در شاهوار  
 کاندرا باش نیامد هیچ صاحب بدل  
 چون بنای کار بر حکمت نهی آرد خلال  
 گرتو باشی زنده ورنه در رسوم آن خلال  
 قطعه

میدند دست فلک نعمت اصحاب همین



- \* بگروہی که ندانند زمین را ز شمال
- \* آنکه او را ز غری تو بره باید بر سر
- \* فلکش لعن بد امن دهد و زر بجدال

## قطعه

عزت خلق گر نگهداری نکشی در دس ز قال و ز قال  
 عزت است آنکه زد عزیز شود هر که او را زمانه کرد ذلیال  
 ورننداری ز کبر عزت کس تا کسی گشت ثابت بدلیال  
 هر چه نقصان کنی از و چیز می اندکی ماند از کثیر و قلیال  
 غیر عزت که نیم ذره او نتوان گامتن به هیچ سهیل

## قطعه

آنچه نگفتی است در دل خویش دار پنهان بدان مشابه که دل  
 اگر شش هم بدو زبان طلبد نتواند که آردش حاصل

## قطعه

بتانی رخ ایمل ز مال و رسال گم آگاه گردی ز حال و مال  
 کسی را که پیش از کفایت آرزو عدت خود بایمالست در پامی مال  
 تو هشیار معنی کجما پیشومی که شهوت ترا بیکنند گزلال  
 زهر نهان اگر بخمردی چه با قوت و لعن و چه سنگ و سفال

تو شبهاز قدسی ولیکن جسود که شهوت ترا می‌کنند برو مال  
 تشبیهی که از سایه<sup>۱</sup> عقل جوی که عقل آفتابی بود بی زوال  
 تو محکوم بر باطلی کنی شومی اگر حکم حق را کنی امثال  
 چه سازی ز تقلید تحقیق جوی بحال آمی و بگذر ز قال و مقال  
 مکن ذره کردار برین هوا که خورشید راست بود بی زوال  
 چه گردی بگردیم پار کین جو شربت توان خورد زاب زلال  
 اگر در مرت هست سودای آن که خواند ترا عقل صائب کمال  
 برو اقتدا کن بر این یمین تو کاک علی الله فی کل حال  
 قطعه

هر که بند کمر نخدمت خالق چون خرامند باشد و فاضل  
 نظرش مردود و چیزگر نکند پس بود جمانه سعی او باطل  
 اول نعمت و ودیم حرمت که بدان حاصل است شادی دل  
 گر نگردد ز خدمت فحاشی هیچ ازین هر دو آرزو حاصل  
 پس بی چون خود می شب و روزی عمر ضایع چرا کند عاتل  
 قطعه

هر چه آن آشکار توان کرد مکن اندر نهان . هیچ سبیل  
 زانکه نی شک نهان نخواهد ماند بدو نپاک جهان . هیچ سبیل

سختی گریز باشد از آن گذران بر زبان به هیچ سبب  
 که سخن چون روان روان برود توان دست از آن به هیچ سبب  
 هر ملامتی که از تو بر تو رسد توان دست از آن به هیچ سبب  
 پند بپیرانه را بر این زمین رو کن ای جوان به هیچ سبب  
 سودمندست پندش ارشتموی زان نه بینی زبان بود سبب

## قطعه

\* سوال کرد ز من سایی که امی درویش \*  
 \* ترا عیال همی بینم و نبینم مال \*  
 \* بگو که وجه معاشش از لجا همی سازی \*  
 \* کنون بصیغیه ماضیت می نه نبینم حال \*  
 \* جواب دادم و گفتم که امی سائیم القاب \*  
 \* چه حاجت اهل خود را درین قضیه سوال \*  
 \* یقین شده است که مان باز می بخوراید داشت \*  
 \* کریم بار خدای که داد جان بعیال \*

## قطعه

\* هفتاد سالگی که دو چندانست عمر باد \*  
 \* کرد است ز بخش این زمین را زجان ماول \*

- \* بیماری فحشاء زانکه ندیدم که شودی پیر \*
- \* آید بهیچ روی نسیم خوش قبول \*
- \* سودای پیر گشتن اگر می برد جوان \*
- \* باشد ازین صعب که ظلم آمده جدول \*

ردیف العیم

سره گشته بهر آنکه چه باشم جو آسیا آمد بسان قطب که آرمیدم  
 بچند باشد ای فلک و دن ز جور تو بهر دو مان بدر که دو مان دویدم  
 خاک از خورم به اعدت زمانی هزار بار کانا با بروی بیاید خریدم  
 گر لخم طیر میخورم از دست مدعیان کن چون تخم و نظایست نگاه چشمم  
 خاطر باول گشت مرا زانات ظهار آنکه ناکی بود حضرت سلطان رسیدم  
 حقا که ملک شاه نیز زده بجهانگی گفتار سرد و در بان شنیدم  
 عشق و غمت بگو شه عرلات شدم که نیست چون مرغ خانگی مرغ خوار می کشیدم

قطعه

باخویشتم بیست و چی خوش که راندم گنجان ولی نه و نبی نه و ملک هم  
 در عالم عدت بمقامیست مرا جان کابانه عیالک اعدت پدید در سر یک هم  
 در خانه شمش گونه مربع چه نشینم زانسوی مکان پویم و زان دور ترک هم  
 آگم نشود عقل ز اسرار من و او کانهان پدید اری بقدمت و نه شک هم

ای ابن یسین زنده برانم که نمائی چندانکه بماند کوه خاک و فلک هر  
شیرینی گفتار تو افکند در آفاق شومی ز چرخ آرزوی که شهید است و نه کیم

## قطعه

ظفر نیافت خود مند در جهان روزی بهیچ قاید بهتر از حضور کرام  
زمانه بهیچ تعدی نکرد برخاضان بهتر ز صحبت مشتی عوام کالایعام

## قطعه

روزی گذر فتاد مرا از قضای حق بر سزلی که بود در دیار همدوم  
یاد آدم ز عهد قدیم و وفا می اد جایکه او نهاد بصد نازکی قدم  
باریدم آب دیده و گفتم بسوز دل کایام خور می شد آمد زمان غم  
بی تو چونون بهیچ نماند به چشم من گر بگزم پر دضه رضوان بر ارم  
حق که بنده ابن یسین را داد آرزو سعادت بر عمر مانده از بس تو به دست صدندم  
اما همی دهد دل خود را تسلی کان چوین گذشت بگذرد این دور نیز هم

## قطعه

- \* یکده روزی چو درین کهنه رباط افتادیم \*
- \* دل در او می توان بست چو در دار مقام \*
- \* کمن آغاز بکاری که سرانجام آزان \*
- \* دور باید شدت تا شده آشکار تمام \*

\* نقد را با شش که برکت و ثوفی نبود \*  
 \* اکثر سوزش دل از طبعی باشد خام \*  
 \* وقت در یاب که از باده کنون جام پرست \*  
 \* یاد ماند بگفت آندم که تهی گردد خام \*  
 \* گر بود وجه معاشی و مقامی که در آن \*  
 \* سلامت بتوان زیست چو در دار سلام \*  
 \* گرچه هرگز نکند این فلک شور انگیز \*  
 \* هیچ دوری که رسد ز قدحی نوشش بکام \*  
 \* شکر کا حوال فلک را که دمام گردان \*  
 \* هم نماند لشیان چون نماند کرام \*  
 \* نا امید از کرم حق مشوامی این یمین \*  
 \* عید را چشم همیدار پس از ماه عیام \*  
 \* کانکه گشت است پرانگده از بهفت اورنگ \*  
 \* کار بر دین هم از ویافت برین گونه نظام \*

قطعه

هر که با خویشن حالی بود که شود خاطر به تنهایی درم  
 یا غرور کنی عزت سرخوش است اگر بشادی میگذارد در بغم

همه می‌کنند و می‌بر آساید ولی گویا نماند بهشتی از عدم  
چون نیم در بند جاد و منصبی حاصل باشد چون نباشد محشم  
بزید و نیک جهان این زمین دل من چون هست گزراں مردم

قطعه

\* سالها در چار سوی خطه اکبر و فساد \*  
 \* همچو باد از هر طرف بی باد سرش تا فتم \*  
 \* از بی یار موافق تا که پیدا شود \*  
 \* موی گشتم بلکه موی اندر طلب نشگافتم \*  
 \* بعد چندین گفتگومی. همچو از هر طرف \*  
 \* نیستم مردار کسی ز امر صحبت یافتم \*

قطعه

بجو اب اندرون دوش دیدم درم میگفتم چو می نیانی برم  
بگفتا که تو خوار داری مرا بدین دیدنم ذبی از گرم  
بخیلان شناسند قدر مرا بنزد بخیلان روم لاجرم

قطعه

\* هر که بر حضرت دادار توکل دارد \*  
 \* مخلصی زود پدید آیدش از قیوم موم \*

\* دانکه با طاعت و مهره‌بیز رود بر دراد \*

\* شافعیش پس بود اینگرچه چو لست و ظلوم \*

\* طالع از سعد و گمر خمس بفرمان دمی است \*

\* نبرد ره بقضا معتقد رمان و نجوم \*

\* بودنی عاقبت الامر نباشد لیکن \*

\* هر یکی را مجملی باشد و وقت معانوم \*

\* هر یکی از بی کار دیگری ساخته اند \*

\* دست داد و کند آهن بولاد چو موم \*

\* راه تسلیم و رضا گیر که نکشاد کسی \*

\* گرچه پوشیده بسی برده ز سر بگوم \*

\* سخن این بسین گوشش کوار میوشد \*

\* شو اگنده صرف دار پدر منظلوم \*

### قطعه

یحای بی‌حکس از رجمان نگفتم بد اگر هزار بد آید ازو فرمایم  
 روم بحضرت دادار خود نیاز برم یحیی، عاقل برد هیچ نابیز از کیش  
 دعا کنم که مرا از بدکش بسین دار غرض دعای دیم نیست داعی خوبش



## قطعه

سنگ همان رندم که در عالم همی پرده ناموس خود را سپردم  
 نقد خود را سکه رندی زده پیش صرافان عالم می برم  
 گمزدخت ز بریدم باک نیست مصلحت را راه و می بسرم  
 بوی خون آبد ز وصل دخت ز تا بنام سوی او می بنگرم  
 لیک هر وقت از زهر کردگی کوری افمی غم او می خورم  
 تا بر این قانونی ای ابن بسین کس ز بینی ز اهل معنی بنگرم

## قطعه

طبع داری از بین عالم وفانی نمیدانی گم ترتیب عالم  
 چه مینخواهی قرار از پرخ گردان که دیر خود قرار می نیست کدام

## قطعه

جماعتی که همه کارشان مزور است کواطه اسهت وز نادقمار و کسب عوام  
 بشرط آنکه ز می توبه کرده اند از نخل بنامد خالق همه عاقلند و بگو نام  
 دگر کربیی هاء دلی هسرمندی چندان فن و فنون گشته شهره ایام  
 بیاله دوسه از می تادلی سازند ز بهر حفظ مزاج و برای هضم طعام  
 هزار طعنه ز تند و هزار بند گویند که گنده باد از بین خانمان جماعه عوام

## قطعه

جهان بگشتم و آفاق سر بسردیدم نه مردمم اگر از مرعی اثر دیدم  
 درین رواق زبرجد نجان خورشید نوشته سخن خوش باغب زر دیدم  
 که امی بدولت و در روز گشته مغرور مباحث غره که از تو بزرگ تر دیدم  
 کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت نماز شام او را خشت زیر سر دیدم  
 ز حادثات جهانم همین پسند آمد که خوبوز شست بدو نیک در گذر دیدم

## قطعه

در نی آنکه کار به گردد در عکابوی هر طرف حس نیم  
 با طمع تا نگرشوم کسی پیشن هر نا کسی کمر بستیم  
 حاقبت کار بر مراد نگشست پرده ناموحس خویش بستیم  
 دست و پائی زدیم در نگرفت بشت و پائی زدیم در رسانیم

## قطعه

در همه کارها ز خیر و ز شر لایق حال اوست قلب کرم  
 در درم باشد و کرم نبود بدرم عاجز است و قلب درم

## قطعه

\* روی در گوی عدم کرده ام ای باد صبا \*  
 \* یادگاری سخن چند رسان زان دهنم \*

- \* تازی از پیر هوش . هر خدا سومی من آر \*
- \* تا بد و نزد بدان از پس مردن کفتم \*
- \* بس که در زندگی از خیال فراموشانم \*
- \* چون بسیرم که کند یاد در آن انجمن \*

## قطعه

عزتی شد که در هوا و هوس عرصهٔ برو بجزر پاهودم  
 روزنه نشستم از طلب نفسی شب زمانی ز فکر لغنودم  
 چون برین مدتی مدید گذشت که ز اندیشه مغز پالودم  
 گشت رات دل چنان کج گوی که یکی نقش راست نمودم  
 عبقلی ساختم ز جوهر عقول بس زرنک هواس بر ددم  
 صورت خروشر دران دیدم چشم عبرت بر او چو یکشودم  
 شد یقین ز انقلاب احوالم که نه من بودم آنکه من بودم  
 کارم از کار خانهٔ دگر است نه بخود کاستم نه افزودم  
 بر بد و نیک چون نیم قادر بسال از غم بهره فرسودم  
 بعد ازین اقتدا باین یسین کردم و داشت راستی نمودم  
 غایت آرزو چو دست نداد پشت بای زدم بر آسودم

## قطعه

\* گریه است آید مرابی درد سر نان جوین \*  
 \* قائم منت پذیر از من و از ساوی نیم \*  
 \* و ریلا کسی باشدم پوشش یقین در خنده \*  
 \* طالب دیبای و جین و اطلس و خارا نیم \*  
 \* دم فرد بندم بگلی از مدیح و از غزل \*  
 \* بشنو از من گریه معنی در بی اینها نیم \*  
 \* از کسی لطفی نمی بینم که گویم مدح او \*  
 \* بر جمال دلبری هر عاشق و شبانیم \*  
 \* بویهار شادمانی و گل عشرت ماند \*  
 \* یادیم اندر افران و غم از آن گویا نیم \*  
 \* چون بود در کنج عزت بگر فکرم هم نشین \*  
 \* راست گو این زمین در جنت الهما و انیم \*

## قطعه

من از اکرمال و املاک خویش بدادم ز دست و بر انداختم  
 سیندار گرا پای خویش را زبانی نه اندک خور انداختم  
 ز من هر چه ماند بوارث بود بمیراث دستی بر انداختم

## ردیف النون

\* سنت ایروز را که گگردون گریچه یک چندی نماید \*  
 \* در جهان میداشتت خود را بر مراد خویشین \*  
 \* از جهان بایرون نرفتم تا ندیدم عاقبت \*  
 \* دشمنانم را بکام و دوستان خویشین \*  
 \* من نه چون دومان ز بهرمان چنین سرگشته ام \*  
 \* بهر آب افتاده ام دور از مکان خویشین \*  
 \* از مکان خویش اگر بایرون افتادم عیب ناید \*  
 \* از هسرت بایرون فدا گوهر زکان خویشین \*  
 \* بسکه در بیدار حیرت عقل سرگردان شود \*  
 \* گریچه بگویم شر از داستان خویشین \*  
 \* ز احتمال باد غم چوگان صفت شد قاسم \*  
 \* گریچه بزم گومی ز اقران در زمان خویشین \*  
 \* من ز طبعم همچو آب خویشین در آشم \*  
 \* در قفس از جست بیبل از زبان خویشین \*  
 \* ناسن از خوان قناعت سیر کردم آزر را \*  
 \* بستم از لقا دومان دمان خویشین \*

\* منت رضوان نایرزد کوثر و باغ و بهشت  
 \* با و آبروی خویشتن و بستان خویشتن  
 \* بهتر است از توپای کان بهشت پرورند  
 \* چشم ما را گرد خاک آستان خویشتن  
 \* آتش کارا کرد پیشش از آفرینش رزق نو  
 \* آنکه توانی نهفت از وی نمان خویشتن  
 \* هر که بینی بگیتی روزی خود میخورد  
 \* گرز خوان تست نانش و رز خوان خویشتن  
 \* بس ترا منت ز همان داشت باید بهر آنکه  
 \* میخورد بر خوان انعام تو مان خویشتن  
 \* از طبع خواری همی خیزد بترک آن بگومی  
 \* نشومی در مالک عزت کاران خویشتن  
 \* در همی خواهی که یابی نام آزادی چو سرد  
 \* راستی کن با همه خاندان بسان خویشتن  
 \* بشنو از این بیدین این بند نامی سودمند  
 \* در خلاف این کنی بینی زمان نریختن

## قطعه

قلم را برتبت فزون دان ز تیغ بود گریه مکرد به نبرومی تن  
 قلم کار فرمای اگر بایست که باشی سرافرازهرا بحمن  
 ندینی که از بهر وجه معاش که محتاج آیند هر مرد و زن  
 فرایش یگرم صاحب قلم بیایند عد بهماوی تیغ زن

## قطعه

با فلک دوش در جدل بودم کای پدر کینه حبست با نسران  
 روی از کالمان فزستی باز کرمی بروی بی هنران  
 روزگاری بدست آسان بود داشتندی بسی خوران و خران  
 بعد از آن نوبت خران آمد تا رسید این زمان بکون خران

## قطعه

گشت است طبیعت جهانی دایم دو زبان چو مار بودن  
 در شیوه مکرور نسیم تللیس ز امثال پاترز مار بودن  
 چون زلف خوشت ز فتنه جویم آشفته و بدیقمار بودن  
 زمین جمع که دعوت در میانست دوری بهر برکنار بودن  
 با اهل خود بکنج خلوت یا پاره خوشگوار بودن

قطعه

یک نصیحت یاد دارم از پدر آفرین بر جان باکش آفرین  
بارها گفتمی که امی فرزند من تا توانی صحبت نایکان گزین  
نیک و بد را فرق کن از یکدگر از بدی دل باکسان و نیکی گزین  
همنشین مزمان نیک باش ورنه باری پایدان کمتر نشین

قطعه

گر نواب و عقاب خواهد بود نیک و بد را خنجر می رس ازین  
ور بد و یک را جزای هست زمین ده هر یک که بایدت بگزین  
تا ناکوئی کن و جراتش بیاب یابدمی کن سزای خویش بدین

قطعه

بحق چهار محمد بحق چهار علی بحرمه دو حسن مقدمای جمله جوانان  
یک حسین و یک جعفر و یک موسی که بنده امن زمین را از دست غم بران

قطعه

- \* یکبخت شد که بر هرف دل کمان چرخ \*
- \* تیر از کمین کشاده فرد بست کار من \*
- \* از دور نا موافق و ایام فحشاء \*
- \* آشفته شد چو زلف بان روزگار من \*



- \* و ز اخترف گمردش گمردون دون نواز \*
- \* افیار من شد است کنون یار غار من \*
- \* و ز صر صر سموم دم سرد عاستران \*
- \* بی برگ و بی نوا جو خزان شد بهار من \*
- \* با عقل کار دیده که در حل مشکلات \*
- \* رای دست موئن و مستشار من \*
- \* گفتم که آنچه میکشم از دهر شمشیر \*
- \* زان بس که در گزشت زهر افطرار من \*
- \* گفتا بهر تو این بسین جز طریق صبر \*
- \* کاین است در حوادث دهر اختیار من \*

قطعه

ترا ایزد چو برد شمن ظفر داد بکام دد سنا نش سر جدا کن  
و مگر خواهی تو اب نیک مردان طبع از جان بهر اورا را کن

قطعه

خرد سندان عالم را مقابلیست ازین سرگشته می باید شتابیدن  
برهنه پامی رفتن تا که قاف وز انجا سنگ صدمین آوریدن  
بناخن سپینه خود پاره کردن بدست خود ستر خود را بریدن

از آن بهتر بود نزد خودند که روی ایمنی از دور دیدن  
قطعه

- \* \* \* \* \*
- \* \* \* \* \*
- \* \* \* \* \*
- \* \* \* \* \*
- \* \* \* \* \*
- \* \* \* \* \*
- \* \* \* \* \*

قطعه

میزدیش در حق مردم بدی که آدمی بلا بر سر خویشتن  
نه بینی که رنج فراوان کشد که پناهی کند بهر من چاه کن  
با آخر که چه را بیایان بر روی اندر بن چاه ماند نه من

قطعه

ای بسکه بر طریق مناجات گفتم وقت مسخر بدر که رزاق ذوالممن  
ای آنکه رزق تصرفه بر اباها کنی من همسچنان نیامم نخرم که نهی من

قطعه

چهار چیز به آبروی مرد بساد با اختیار مباشش ای بسر مباشش آن

یکی دروغ دویم صحبت عوام الناس سیوم مزاج چهارم شراب بنامه ان

قطعه

\* صبح دیدم سما قیام بزم صبح ساز کن \*  
 \* بر دل ما ز خرمی در ز بهشت باز کن \*  
 \* گرچه که نماز برده ای بست نازنین ز هر \*  
 \* لیک خوش آیدم ز تو تازه در ای و نماز کن \*  
 \* ز آنچه بود زیادتی دست بآب زر بشوی \*  
 \* وز خبثات آرزو پاک شو و نماز کن \*  
 \* صوم و صابوت و نمانه گرچه سعادته طاعتت \*  
 \* شاید اگر نباشدت مان بده و نیاز کن \*  
 \* باز سپید عقل را دیده چنین چه بسند \*  
 \* تا بهوای دل رسی دیده باز باز کن \*  
 \* بلبلی خوشنوا چنان در نفس از زبان بود \*  
 \* دم مزین و نشیمن از دست شهان چو باز کن \*  
 \* ابن یمین اگر ترا آرزوی سلامتت \*  
 \* روی در آرزوی دل بر رخ جان قرار کن \*

قطعه

\* ندانم از چه بکینم میان به بست سینه  
 \* جو بست بر همه آفاق مهر او روشن  
 \* کدام مرد که از تیغ کین او نرهد  
 \* اگر ز پوست پوششی چو ماه بیان جوشن

قطعه

هیچ دانی که مردی چه بود روز دولت فروتنی کردن  
 سیم وزر بی قیاس بخشیدن گاه قدرت غضب فرو خوردن

قطعه

بر تو باشم ز بحر خاطر خویش سخنی به سچو گو گو و مرجان  
 بخت اگر باره عتق را به برتست بنگار بش چون الف در جان  
 و شمنت را به هیچ رو سناهی هر چه او دست کام گمزد از ان  
 شرمی باشی و از خضر مپذیر منت آب چشمه حیوان  
 هر چه بر آشکار باید خواست صبر بر گردنش کن پنهان  
 و نیامد پسندت این گفتار بر تو کس را نمی رسد تاوان  
 هر چه خواهی ز خیر و شر میکن خود بیانی جزایش از دوران  
 در بدی آمد از تو در میکی نزد این زمین بود یکسان

زانکه اورا بهیچکس طبعی نیست الا برحمت یزدان  
قطعه

نان دسر که گز نهی پیش کسی لفظ خود شیرین کنی چون انگبین  
به که حاوا دشت گریه پیش آوری و انگبین سر که بمالی بر جبین  
قطعه

\* هر که نه درین تست کالعدمش فرض کن  
\* آنکه زید با تو کم کم ز کسش فرض کن  
\* و آنکه درم دارد و از درم او بکس  
\* می رسد بهره بی درمش فرض کن  
\* و آنکه ز لوج دشت نقش کرم کس تخم اند  
\* تبیره رخ دسر زده چون قلمش فرض کن  
قطعه

\* پدر که روح وی از نور حق منور باد  
\* مرا سه پند نیکو داد یاد گیر از من  
\* یکی گهی که خورمی نان بجز کاپیچه مخدر  
\* دویم مجامعت بکرد دور باش از زن  
\* سوم بنای مرای نه بهر شهر می

\* بشهر خویش قناعت مکن، بیگ مسکن \*  
 \* بگفتم ای پدر مهربان چرا که الله \*  
 \* چگونه دست و پدگار کن این سه سخن \*  
 \* جواب داد که ای روشنی چشم پدر \*  
 \* بیان کنم که شود بر تو این سخن روشن \*  
 \* بگذا خوردن نان باشی بکرمان مشغول \*  
 \* که چون کالیچه شود پیش تو جو و ارزن \*  
 \* جماع نایزگهی کن که کز پشت عبقرز \*  
 \* شود چو دختر دوشیزه فد چو سرو چمن \*  
 \* بهر دیار که بینی غریب از ره لطف \*  
 \* غبار او برفشان سفره بهر او بفاکن \*  
 \* اگر تو نیز بشهر وی اذنی بگذر \*  
 \* بنا نهاده بود در کشاده جامی وطن \*  
 \* بیاد آرز من این سه نه جان پدر \*  
 \* که همچو گوهر نایب است و همچو در عدن \*

قطعه

اگر آزاده افتد بر تو بناگه از فضای دور گردون

مر اورا صبر ایوبی بیاید بس آنکه عمر نوح از مال قارون  
که تا از خدمت تو آخر آلام بجواری باز گزود دیده بر خون  
ترا با این بزرگی تیرود ریش ترا با این حکومت گیر در کون

## قطعه

خورم آنکس که این هوس دارد که نه ماسور و نه اسیر کسان  
کنج عزلت گزیده عالم گشته فارغ ز دارد گیر کسان  
زانش آرزو بتافتد دل چون سمور از بی فطیر کسان  
گشته راضی بحکم کن فکبون رسته از زحمت و ز خیر کسان  
داند آزاده که یک جنمی بوده باشد بعنف اشیر کسان  
که فراز گلوچ باره خویش بهتر از گوشه اسیر کسان  
پشته خار خار بستر را نرم تر آمد از حیر کسان  
روقناعت گزین که توان پخت قرص امید از خمیر کسان  
پای مرد نودر زمانه بس است آنکه او نیست دستگیر کسان

## قطعه

- \* \* \* سیکه نیک نهاد آمد از بدایت کار
- \* \* \* ز خود بگونه بسند آیدش بدی کردن
- \* \* \* جو سیرت مایکی میتوان گرفت بجهت

\* کسان همست قاعمر بود ، دنی کردن \*  
 \* بکوشش در راه احسان که آن بود برحق \*  
 \* تجارتی ز پائی سوده صیدی کردن \*  
 \* بهوشباشش که پیری رسید این یسین \*  
 \* گذشت و وقت جوانی و بابخودی کردن \*  
 \* شباب قرع جنونست و شب اهل خود \*  
 \* چون قبیح بود گاه بخردی کردن \*

قطعه

\* گرنو میخوایی که آرمی بهترین چیز می بدست \*  
 \* یار یگدل به بود از هر چه یابی در جهان \*  
 \* در نشان یار یگدل پایش را بیت مبهم اصوات \*  
 \* بشنواز این یسین تا باز گوید شرح آن \*  
 \* هر چه چنین یاری کم افتد در بدست آید ترا \*  
 \* گم خود داری نگه دارش گرامی تر ز جان \*

قطعه

\* کام دل از کسیکه ترشش بود نخواه \*  
 \* تا در زمانه بد نه کنی ذکر خوبستن \*



\* کانکس که حسن خالق در بیغ آید عش ز تو \*  
 \* آید از ان در بیغ نریش بر خویشتن \*  
 \* وانکس که بی خزانه زر کرد غنچه دار \*  
 \* ز امثال خویشش حی بدرد سر خویشتن \*  
 \* ز در بهر آن مجومی که زر باشدت بکف \*  
 \* بر حال زر گما رنگو فکر خویشتن \*  
 \* زر سنگ ریزه ایست چه قدرش بود اگر \*  
 \* از وی بساز می کنی قدر خویشتن \*

قطعه

\* هر چند روزگار کند پاست مرد را \*  
 \* از همت باند نشاید بکاستن \*  
 \* و زقت چو از خزانه خالق مقدر است \*  
 \* دون هستی بود ز در خالق خواستن \*  
 \* نشین بعزت از بی کاری که کارست \*  
 \* نمایش کنس پهای نباید بنجاستن \*

قطعه

هر که آباد بنده می آید بکرم بندگی من برسان

زان بعزت نمی بهم رحمت که همی ترسم از ملامت شان  
مرد نا آزموده ز بهار نشا گو دلی نکوشش کن  
که بر او اعتماد خواهی کرد اول احوال او یزوشش کن

قطعه

\* که باشد آنکه رساند ز راه لطف و کرم \*  
\* رسالتی بجناب خدایگان از من \*  
\* که است قدرت آن کین سخن فرو خواند \*  
\* بسمع اشرف مردار شد نشان از من \*  
\* بگویدشش که بشد دای شتم توقع آن \*  
\* که اشکار کند یاد و هم نهان از من \*  
\* اگر ز طالع شوریده نیست بهر چرا \*  
\* نکرد یاد شهر نشاد کاران از من \*

قطعه

\* آنم که بندگی نکنم حرص و آزر را \*  
\* ارادگیست رسم و این خود سزد ز من \*  
\* حقا که بر سر افسر شاهی نبایدم \*  
\* گر بایم بایدم که صد آبی کشد ز من \*

## قطعه

- \* اکنون زمانه بین که شمار از کنی گرفت \*
- \* مگر فرق هیچ می نکند کیان را ز من \*
- \* غمگین مباش این بسین زانکه غافلان \*
- \* جمعی گرفته اند ز من تره را ز من \*

## قطعه

گفتند جو رزق هست مقسوم ز حمت چه کشی ز بهر جن  
 گفتم که بای دلی ازین پیش گشت است حوالی معین  
 روزی یکی بمصدر دشام است و ان هم دگری بروم از من  
 از بنده بسین تو این تکاپوی کاین حکم خدای راند بر من  
 بی هیچ شکی نفاذ یابد حاکمی که کند خدای ذوالامن

## قطعه

ای عزیز از نصیحتی کننت در بدو نیک آن تفکر کن  
 گریسند آیدت ز من بشو در تو نشنوده تصور کن  
 ادلا صدر شو باستحقاق پس بچلوس در دن تصور کن  
 رفت را از رویت باز شناس بعد از ان دعوی شمر کن  
 وسط کار آنگه میدار نه ضعیفی و نه تصور کن

نه چو طاووس مجلس آرا شو نه جویران وطن چو کنگر کن  
 با بزرگان ره تواضع گیر با فرد مایگان تکبر کن  
 مانند بانیک و بد بسازد برد شبه را هم طویله در کن  
 با مسیحا بمصلحت فررا در طویله کش و هم آخر کن  
 دم بدم روزگار میگذرد تو تماشای این تغییر کن  
 چون تباشیر صبح دم نهد عزم تابیص و میل منقر کن  
 همچو ابن یسین باقی گوی دور بگذشت صافری پر کن  
 قطعه

حکیمان جهان از روی حکمت نهادند این فلک را نام گردون  
 اگر دون نیست گردون از چه دانم نباشد شاد از دانا نامردون  
 چرا دانا بود بی بهره از مال چر نادان کشد نعمت بگردون  
 قطعه

بدندان روی سندان بر دریدن چشم از کوه و صحرا خار چیدن  
 میان میشد با شیران نشستن بروی آب با مرغان بریدن  
 بمرغان گشت گردون هر سر کوه بموزه بر سر گنبد دیدن  
 همه هرجان دانا خوشتر آید که روی جاهلی از دور دیدن

## قطعه

ای دل از رنگ داری از نقصان جز ساوک ره کمال مکن  
 هر چه عقاب اندران بود دستور جز به ان کار است تعالی مکن  
 با میدمی که رحمتی برسد از در راحت ارتحال مکن  
 شرف نقص اگر همی خواهی با فرومایه قبیل و قال مکن  
 غم که فروارسد خجور امروز ترک شادی بنسقه حال مکن  
 عرض نقص نفیس را هرگز در پی مال پایمال مکن  
 نیست از دوست بهر دنیای گم بود حاتم ارتحال مکن  
 عرض بیچارگی بهیچ سبیل دشمن اربست پور زال مکن  
 بشو این بندای این بسین در مفید است از د مال مکن

## قطعه

\* گفتم روم زیارت پیشینیان کنم \*  
 \* باشد که راتی رسد از روح شان بمن \*  
 \* عقلم شنید و گفتم که نشین بجای خود \*  
 \* و اندر خطر بهرزه مینداز جان و تن \*  
 \* آخر ز زندگان یچ حاصل رسید \*  
 \* تا گسترند در قدمت مرگان گفن \*

## قطعه

حرفه بیگ است بهر آنکه امروز چه خوش باشد شو جامی رسفیدن  
 مشرف گشتن از دیدار اصحاب رنج صاحبان بر جای دیدن  
 طلب کردن ز مردان استقامت نصیحت‌های دانایان شنیدن  
 دلی تلخ است این شربت که هر روز ز دست در می باید چشیدن

## قطعه

ما هفتاد و پنج از عمر بگذشت ندیدم مردی از هیچ انسان  
 نه از تحسین و زبری گشت خورم نه از توحیدین اسیر می شد هر احسان  
 بگفتم مدح بکبک شان بکرات نه تحسین یافتم ز ایشان نه احسان  
 نمیدانم که دارند این خباثت همه آفاق با اهل خراسان  
 هزاران تیز بر شنبان باد اگر بودند ایشان هم بدینسان

## قطعه

ای که حصن حصین همی سازی پس بکیوان همی کشی ایوان  
 نادانی که چیست حاصل آن آینه اینها تکون بر خوان

## قطعه

- \* هیچ دانی که چه باشد گرم و کبکشت کریم \*
- \* گرم آنست که آسان بزنی دست بدان \*

و عده ای بجا بکن و زنت بخشیده شد  
 کرم این است گرت دوست زعی هست بدان  
 قطعه

هر کسی را چنانچه هست بدان  
 بس بدان قدر دوستی میکند  
 در عین کوشش و ترک قول بگیر  
 کار کرده نمی شود بسخن  
 قطعه

ز این زمین پیام برای ما و محمد م  
 نزد علامی دولت و دین آفت زمان  
 دستور دین مانه محمد که خلق او  
 بخشید بهر دلی جو مسجا هزار جان  
 خلق جهان بطاعت او سر نهاده اند  
 هرگز کرا شد است سلم چنین جهان  
 از حق خدمت منت از یاد رفته است  
 ما را حقیق بر تو زیاد است همچنان  
 یکبارگی ز بنده فراموش کرده

\* گریادت آید از من مجبور ناتوان \*  
قطعه

عابدان عابد قران (؟) آصف ثانی جلال ملک و دین  
یونس عابد نسب کز رای پیر هست بخت نوجوانش هم نشین  
آنکه بهر بخشش می پرورند کان و دنیا لولول و در شمین  
و آنکه بار حاشش ارگردون کشد در زمین آرام گیرد چون زمین  
گر بود فرصت بگویش این سخن در بیان و معنی حال این عز این  
گو که کمتر بنده در گاه خود پیش ازین بود التفاتی پیش ازین  
باز گوتا منقطع بهر چه شد التفات خاطر ز این زمین  
هر چه خواهی کرد خواهیم بودند تا بحشر از بندگان کمترین  
قطعه

بدرگاه جلال دولت و دین که هست این زمینش بنده از جان  
و وسع فصل از مهمات ضروری کنم معروض اگر داری سر آن  
بدان امید کاندروقت فرصت کند معلوم رای شاه ایران  
نظام ملک و ملت شاهیحی که باد از شرق تا غربش بفرمان  
نخستین آنکه بی وجه مناسبت وزین دارم دلی و ایم پریشان  
امیدم هست کز انعام خسرو کفافی گمردم مجرمی زد یوان



دویم بر دل ز قرضم هست دردی که غم از لطفش شاهش نبیست و زمان  
 خلاصم گروید لطفش ازین درد کمال شهر یاری را چه نقصان  
 بگویم راست این قرض از چه دارم ز دخل اندک و خرج فراوان  
 سیوم تشریف سرتابی دارم امید از خود شاهنشاه یکسان  
 از آن شد که محمد سعیدت آید ستم عسان صفت پیشش تا خوان  
 اگر شاهم دهد خلعت چه باشد محمد داد هم خلعت بحسان  
 چهار آنکه گستاخی نمودم امید عفو میدارم ز سلطان  
 جوانی در بناه لطف او بند که بادا در بناه لطف یزدان

قطعه

باستانه جادو جلال خسرو عهد که هست بایه نه ریش بر اوج عالیین  
 شمس حضرت شاهنشاه زمین و زمان که تا زمان بود او باد شهر یا زمین  
 صیبر مهر نبوت جوان جان گرم چراغ دود آدم نظام است و دین  
 بنا امانت حق سایه خدای که هست جو آفتاب صیبرش جوان مزیرنگین  
 چشم خشم نظر در زمانه گم بکند شود گسسته زهر رشته شپور و سمنین  
 ستم که تا کمر بندگی او بستم بگناه جاه بر افراختم بحر خ برین  
 بالتفات چنین خسرو جوان بخنی که بر رخ پیرنذیدش بیست و پنج قرن قرین  
 مرا که در امور معاش منظم است ولی زبان سعادت نمی کند تا تقین

که آرزوی دل از بندگی شاد بخواه که گریه حال تو نیک است هم کند ازین  
 ولی کربا کرم او سوال حاجت نیست ز آفتاب نخواهند نور اهل یقین

### ردوف الزاد

ای دل صورت باش بر آفتاب روزگار نیکو شود بنصیر به انجام کار تو  
 با بیچکس ز خلق جهان دشمنی کن تا بر مراد دوست بود روزگار تو  
 با خاتم و با تواضع اگر هم نشن شوی اغیار تو شود بصفا یار غار تو  
 بر هر چه کردگار ترا داد مشک کن تا بایش زان جزا است دهد کردگار تو  
 هست بلند دار که نزد خدا خلق باشد بقدر هست تو اختیار تو

### قطعه

\* صحبت صاحب نظر باید که باشد با او کس \*  
 \* باکریم نام جوی و با حکیم راست گو \*  
 \* تا ز بود این در این دنیا بیاید کام دل \*  
 \* یا ز علم آن دران دنیا شود با آبرو \*

### قطعه

\* لرزه داری مشو یکدم جدا از این دوشن \*  
 \* و نه یابی هر دو را باری یکی زمینها رسو \*  
 \* در یکی راهم نیایی این خود اندر عهد ماست \*

- \* کنج عزت گیر دیگر دلیلی دنیا مهو \*  
 \* خویش را اندر خطر مفلک باسید بهی \*  
 \* کنز کنار چشتر ناید دایما سالم سهو \*  
 \* عزت از خواهی که یابی خیر چون این بمین \*  
 \* آب خور سندی بحومی و دست ازین دنیا بشو \*

## قطعه

باهر که عطا باشی باشی تو امیر او    وز هر که عطا جستی گشتی تو اسیر او  
 وانکس که نیاز خود بر دمی بکنی عرضه    گر شاه جهان باشی باشی تو نظیر او

## قطعه

چرخ دولا بیست بنداری جهان بر مثال کوزه ؛ حلقان او  
 قزق سرسومی بالا میروند دامن بر نعمت از احسان او  
 باز جمعی را از بالا سومی شب کف تهی می بینم از دوران او  
 زود دار این بمین چشم وفا اعتمادی نیست بر پیمان او  
 زو ضمع بر کن که هرگز کس نخورد لقمه بی استخوان از جوان او

## قطعه

کردم سوال از کرم خواجه حاجتی    بیرون زده نشنیدم جواب از او  
 طبعش دکه وعده بود راست چون سحاب    با برق در حد لیک بارید آب از او

نه ابریزد میث بود از روی آسمان تا سر کنده ما دل از این فتوح باب او  
نه قطره که میچکد از ابر تیره دل تا آتش جگر نشانی با آب او

قطعه

بزرگم حادثه پرخشم اگر کند جو جو جوی طمع نکند زمین خزان میبده او  
بنان جونه که از گاه جو غذا سازم به نیم جو نخرم لاف خوابه خسرو  
دوان خشک جوین هر کرا میسر شد هزار غرس گندم نبر ز دشمن یکجو

قطعه

|   |                                     |   |
|---|-------------------------------------|---|
| * | هر که از طاعت بسیار در افتاد تعجب   | * |
| * | چون عز از یاری شود مستحق امن و تقو  | * |
| * | فوطه طاعت ما را کند از چاک ز دست    | * |
| * | باشد از حق کندش بیک لحظه رفو        | * |
| * | هر گناهی که کند بنده خدا و نذشش اگر | * |
| * | نکند عفو پس او را توان گفت عفو      | * |

قطعه

گر بدانی قریب دینی دون دل بجان آیدت ز صحبت او  
و دشمنی در لباس دوست بود که کند تکیه بر محبت او

قطعه

بر فلک دل من از بومی خرد یافته که نه هستی بوجد آمده بی حق ترا و  
 عائل امروز کسی رانند این دون برود که باشد بجهان بی چرخس احمق ترا و  
 لاجرم هر که بود پایه عقابش مکنر بی چرخس را نبود کار بر وفق ترا و

قطعه

ندیدم من از آدمی بی چرخس که اخلاق او جمله باشد نگو  
 هنرمند را این قدر بس بود که گزیند این است بس عیب او

قطعه

چه کنی با فلک عتاب که من نیک و بد حال گشتم از فن تو  
 گم خموشی جو باز سعیرت تست دست شان بود نشیمن تو  
 در براری فروش چون بایان هست زندان تنگ مسکن تو  
 رو که گردون فراغتی دارد از بلند و زیست گردون تو  
 هم ز خود بین اگر فتنه روزی طوق یا غل نصیب گردون تو

قطعه

بدرمی با بسر شفتت گفت که بسندیده دار عادت و خو  
 راحت نفس اگر همی خواهی بیشتر از نصیب خویش بگو  
 تا ز پر سندی دم مرز ز سخن دانچه گوئی بجز صواب بگو

گرا سیدن بمقصدت هوس است راه کان مستقیم نیست  
بطمع در خطر میفت مگر رشته غم بدست آرد و تو  
که نخواهد همیشه باز آمد سلامت ز چشم سار سبزو

قطعه

|   |                                     |   |
|---|-------------------------------------|---|
| * | دو قرش نان گراز گندم است با از جو   | * |
| * | سه تایی جامه گراز کهنه است یا از نو | * |
| * | پنجاه گوشه دیوار خود بخاطر جمع      | * |
| * | که کس نگوید ازینجا بخیز و آنجا رو   | * |
| * | هزار خوب نماید به پیش وانا یان      | * |
| * | ز فر مهاکت کیقباد و کینخمر و        | * |

یکی را که عادت بود راستی خطائی کند در گذارند از او  
و اگر نامور شد بقول دروغ دیگر راست باور ندارند از او

قطعه

الهی از آن خون که از بهر نیکان نهادمی نصیب من بی نوا کو  
اگر در بها مزد خواهی ندارم و اگر بی بها مبد بد بخش ما کو  
اگر از سنگان توام استخوانی و گراز کسان توام مرجبا کو

## قطعه

ملک عزت گرت همی خواهی از من این پند مستفقانه شنو  
 دل منه بر سرای عرب فریب که فراوان گذشت از کبی و کوه  
 روز دولت مباحث غره از آنکه هست ترکیب دولت از لبت و ده  
 چون همای خجسته قانع باش نه جو کنجوشک جان بدانه گمرد  
 در زمین قناعت از گن تخم تا مراد دل آدمی بدرو  
 با کنار آمد از بخار غم آنکه شد برون از میان جو کیخمر و  
 ایزد از هر به کزینسی گفت که فغان خیز از بهشت و برو  
 چون بود معده پر تفاوت نیست که ز گندم بد است یا از جو  
 تن جو پوشیده شد چه فرق بود نزد عاقل میان گنده و نو  
 راه تسلیم گیر این زمین تا خلاصت دهد ز لیت و زکو

## ردیف اچاه

\* گفتم ولا توتلی که همه عمر بوده \*  
 \* بر مطالب و مقاصد خود کاران شده \*  
 \* رومی تو بر قفص اسرار کائنات \*  
 \* بگذشته از مکان و بی لامکان شده \*  
 \* هنگام فکر گوهر مشهور خاطر \*

\* چون امر نو بهار جواهر نشان شده \*  
 \* گردون پذیر از تو اگر جست پر تومی \*  
 \* غالب بر ادب بقوت بخت جوان شده \*  
 \* هر جا که رای انور تو گشت آشکار \*  
 \* خورشید همچو ذره بسایه نهان شده \*  
 \* اکنون بگوی کز چه سبب تو میان خان \*  
 \* هستی بسان لطف و کرم برگران شده \*  
 \* عقل از زبان دل نفسی زد براسنی \*  
 \* سراپه عیانت چو آب روان شده \*  
 \* گفت آن همه فضایل و آداب عالم و عالم \*  
 \* کم نیست با که بدیش ترک نیز ازان شده \*  
 \* لیکن چه شود مایه من نیست جز هنر \*  
 \* وان نیز عیب اکثر اهل جهان شده \*  
 \* دارم مضر حی که به ترکیب هم کمرت \*  
 \* زد دل گرفته قوت اد قوت جان شده \*  
 \* این یمن بساغر تضمین چشاندت \*  
 \* کان حسب حال ادست بگیتی عیان شده \*



\* بازار فضل کاسر و سرمایه در تلفت \*  
\* نرخ ستاع فائز و سودش زیان شده \*  
\* مارا پسنر ستاع و خریدار عیب جوی \*  
\* زین است نام من بجهان بی نشان شده \*  
قطعه

\* بگوشش هوشش ره منهنی ندا در داد \*  
\* ز حضرت احدی لا اله الا الله \*  
\* که امی عزیز کسی را که خوار بست نصیب \*  
\* حقیقت آنکه نیاید بزور منصب و جاه \*  
\* بآب ز مردم و کوثر سپید نتوان کرد \*  
\* کایم بخت کسی را که بافتند سیاه \*  
قطعه

\* ده عادت بدست که رشم است عام را \*  
\* کردی شود روان و دل خلیق کاسته \*  
\* عرض جمال و لاف سنج و ستافت بزهد \*  
\* مدح زبان خویش و تفاغر بخواسته \*  
\* بخل سلام و خیر ریا و مگاس بجای \*

مهمانی نبوت و تشریفات خواسته

قطعه

پدر که رحمت حق بر روان پاکش باد  
 زمن دروغ نمی داشت پند پیرانه  
 بوقت رفتن ازین غم سرای و غصه فریب  
 بسبج راه نمی کرد چست و مردانه  
 چه گفت گفت که جان پدر نصیحت من  
 اگر قبول کنی هست مرد فرزانه  
 تو باز سدره نشینی فلک نشین هست  
 چرا چو کوف کنی آشیان بوبرانه  
 مکن مقام دراین خانه ای عزیز پدر  
 گرت چو یوسف مصری شد است بهمنخانه  
 بر نیزاره دور سپهر آینه گون  
 چرا نهی سرهمت بهبجز چون شانه  
 مباحش غره بهر سپهر دون زنهار  
 که پای دام کشید است بر سرت دانه  
 هران طالبم که بستند حالتان مرهم

\* سنگ تفرقه بشکست پرخ دیوانه \*  
 \* دران نفس که طریق حیات بسته شده \*  
 \* کشایشیت بنا شده ز خویش و بیگانه \*  
 \* بس از تو این پیمین چون فسانه خواهد ماند \*  
 \* بکوشش تا ز تونیکو بهماند افسانه \*  
 قطعه

\* سن این نگو بست ای روزگار سفاهه پرستی \*  
 \* که تو با اهل هنر سرد می و شاهی ده \*  
 \* توی دجو کنه کاوخی ذناده بر سر راه \*  
 \* ستان زهر که تو خواهی بهر که خواهی ده \*  
 قطعه

دلا بجان پریشان بزرع مکن ز بهار      عبور باش چو بینی نکوشود ناگاه  
 مجموعی صحبت دنیا که زان همی ترسم      که همیشه صحبت سنگ و صبر شود ناگاه  
 با نرسک صحبت آنگیر که نصیحت آن      بساط خاک پر از گفتگو شود ناگاه  
 هنر طلب که هنر مند را سعادت و سخت      بروزگار من کنه باز تو شود ناگاه  
 هنر چو مشک بود آن کجا نهان ماند      چنان ز نفسی او پر زبو شود ناگاه  
 بکنج عاقبت آرم تحسنت با پائش      مگر بکنج ذناعت فرد شود ناگاه

## قطعه

با حریفان بر بساط دهر ای نیکو خصال  
 راستی کن ییسه به سجود اگر آزاده  
 گری بکوشی در شرف ز آبا زیادت می‌شوی  
 از موالید سه تا چون بهترین افتاده  
 ده هزارت خصم اگر باشد خواند رخصن صبر  
 خانه گیری خوش نشین کان جهانه از ماده  
 تکیه کمتر کن با مال طویل این زمین  
 جز بدین عمر قصیرش چون بنا بنهاده  
 در مصیبت ششدر عرض از نیفتی مهره وار  
 بند هر منصوبه را کارد فلک بکشاده

## قطعه

کنجی و همدی و کتابی و خورده  
 از بهر ذوق نفس ز تاج و سریر به  
 از بهر ستر عورت جامی و نرقه  
 از اطلس نذهب و شعر حریر به  
 از بهر دفع تشنگی از باد سغال

\* آب مباح سرد ز جام عصیر به  
 \* حلوا و مرغ و تره اگر نیست گو مباحش  
 \* صحت چو هست از همه نان فطیر به  
 \* و به کفالت اگر بکفت آید ز و هفت  
 \* نزد خود ز خدمت شاه و وزیر به  
 \* قطعه

\* نه هر صدف که فرو خورد نظرهٔ باران  
 \* درون او ز کجا گشت جامی در وان  
 \* صدف نباید و باران بحر و چندین گاه  
 \* هنوز نیست معین که در شود یا نه  
 \* قطعه

\* بمال حاجت مردم بر آور ای سره مرد  
 \* برو دراهم معدوده جوی با سکه  
 \* اگر تو راه ندانی منت نشان بدهم  
 \* بشوی دست ز کج خودی با سکه  
 \* یکی ز عرصهٔ نعل و ددیم ز حاجت حرص  
 \* یکی ازین دو گزین کن بناج و با سکه

دو اصل مؤثر اند انگهی نتیجه دهند  
که کس نباشد و باشد و سیاه شان سکه

## قطعه

ما دو بال بگردار مرغ آگر بودی  
کشاد می بجهانت طریق بسته شده  
ولی چه سود که یک بال دارم و آن نیز  
سنگ حادثه آزرده و شکسته شده

## قطعه

هزار بار بپا ده آگر بکعبه رومی  
که بر طریق توکل سپرده باشی راه  
هزار سجده آگر همیشه سجده اقصی  
بدست رنج خود از خاک برکشی از راه  
هزار اسیر مسلمان متقی هر روز  
بشیخ آگر بر ثانی ز کافر بد خواه  
هزار بزبانه در صد هزار گم سینه را  
بگسب خویش گرایم کنی ز راه اله  
ثواب این همه در جنب این کنه باد است

\* که از دروند صاحب دلی بر آرمی آه \*

قطعه

جوایز مردان عالم را خدایا اگر برگمی مژاند برگ شان ده  
بخوبیانی که با برگ و نوایند سخنی گردان و گزیده برگ شان ده

قطعه

ستمگرا فلکا کبجروا جفاکارا نگویست که مراناج و تخت شاهی ده  
نومی و کینه رباط و یک و سه گردان زهر که خواهد سندان و بهر که خواهی ده

قطعه

|   |                                      |   |
|---|--------------------------------------|---|
| * | ای تو هر نقش که با خویش مصور کرده    | * |
| * | نقش بند قدرش صورت دیگر کرده          | * |
| * | دی تو در مدرسه از بر اسناد طمیع      | * |
| * | در سما خوانده و دانسته و از بر کرده  | * |
| * | گسی کرده قی انرا تو لقب داده غسل     | * |
| * | در ناسم خورشیدی زان خوش در خورم کرده | * |
| * | کفن گرم بر آورده و پوشیده بنار       | * |
| * | نام او برد یسین دیده شستر کرده       | * |
| * | عقد ای صدف آدینخته از گردن و گوش     | * |

\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*

زان گهر ساخته مایه زبور کرده  
به تمنای طمع چند برمی عمر بسر  
هست روزی تو زین پیش مقدر کرده  
باقضای ساز و بدان این قدر ای این بعین  
که نیابی به جهان هیچ منجمیر کرده  
قطعاً

\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*  
\* \* \* \* \*

میدهد گگردون بهر ناستحققی بهر  
زانکه دریا پردانش داده و گمان اندوخته  
روز و شب ناپایل را با سایه و زرداده چو شمع  
زین سبب خندان چو شمع آمد روان افروخته  
پدید قواد را با تاج می دارد نگاه  
باز را همواره پا در بند و چشمان دوخته  
عیسای آخر این ندب من بعین کرد و ر اوسعت  
با زلال شهر خود در تاب حرمان سوخته  
صبر کن با عیب گگردون بازمی ای دل زانکه او  
با هر مندان بود با قصد جان آموخته



## قطعه

\* شرف دولت ددین زبده اصحاب کرم \*  
 \* ای بذانت هنر و فضل تو لا کرده \*  
 \* چشم بد دور ز خط تو که هر لفظ از و \*  
 \* سطح کافور پر از عنبر سدا کرده \*  
 \* دی زیاران که جو بختند متبیم در تو \*  
 \* تو لای تو از یغیر نابرا کرده \*  
 \* طرف یاری درقی چند به من داد از آن \*  
 \* رای عالیت اشارت بسوی ما کرده \*  
 \* که ز اشعار وی این چند ورق بیضارا \*  
 \* دارم امید تو مایه سودا کرده \*  
 \* کردم اثبات بفرمان تو ایبات بر او \*  
 \* ز آنچه زین دست ترک داشتیم انشا کرده \*

## ردیف الباء

می شنیدم که از ره شفقت پدری پامر گفتم با بسری  
 بشو از طوطی خرد سخنی روح را در مذاق چون شکری  
 که ترا ناگه از بدست افتد از فضای زمانه سبیم زری

هم بخور هم بدوستان بخوران از نهال سعادت ثمری  
حیثه آید که حاصل همه عمر بگذاری وی برد دیگری

قطعه

حسد بدسگال را گفتم که چرا نقص دوستان خواهی  
آفتاب سعادت هر کس که نباید زوال آن خواهی  
چه کنی این جهان فانی را کس بصد آرزوی جان خواهی  
من ز بهر حیات مان خواهم نوحیات از برای مان خواهی

قطعه

- \* ابدل مصیبتی کنم ارزان که بشنوی \*
- \* نابره آب کشت به نهان بدرومی \*
- \* ز نهال در نهان نه کنی ان معامله \*
- \* کانگه که آشکارا شود زو خجیل شومی \*
- \* ای بیگ منی جسته نسیم سحر لیلی \*
- \* لطفی کن از برای من خسته لیلی \*
- \* بگذر بدان جناب که از لطیف صاحبش \*
- \* یابی نشان خلد چو در وی قدم نهی \*
- \* یعنی جناب حضرت شاهی که می نهد \*

شیر قلک ز سپهرت او سر بردی  
 فرزند تاج دولت دین اهل فضا را  
 دوران ادست موسم آسایش دبی  
 اول .. موسم خاک درس انگه این سخن  
 هر گوی و بگذر از سر آنجا ز کوهی  
 گهر با وجود جود تو کان گوهر مراد  
 بر آستان یغر تو جوید ز ابایی  
 اردهر لاشه سک طالب دهر میکند  
 و آما س بار می نشناسد ز فریبی  
 اکنون ز روزگار پر آشوب فتنه گشت  
 آفاق شد ز مردی دز مردی تهی  
 مردی . سان رستم دستمان تو میکنی  
 داد کرم چو حاتم ظائی . همی دهی  
 چون در زمانه اهل هنر باخبر توئی  
 بادا ز حال این زمین ندیز آگهی  
 تا خرگه سپهر منور بود بهماه  
 پادشاهت معاشرت همه بهماه خرگهی

## قطعه

شبی با فلک گفتم از روی عبرت  
 که ای سر بسر کار تو یوسفانی  
 بسی داغ غم می نهی بر دل من  
 که از دوستانم جدائی نمائی  
 جوانی بگو دارم از تو سوالی  
 که یابد دل از قید این غم رهایی  
 چه بدتر ز اندوه مرگ آدمی را  
 بگفتا جدائی جدائی جدائی

## قطعه

اگر چه ابر بنامی سپهر زنگاری  
 نشاند بر گل زردم سرشک گلزاری  
 هنوز همت من سر بدان فرو نارد  
 کز و برم بر کس قصه ستنگاری  
 ولا نصیحت این بهمین بجان به پذیر  
 مباحش غارغ و غافل دمی ز دل آرمی  
 چو زلفت ماه رخان با هم پریشانی

- \* که تا جو عقل شدی شهره در نکوکاری \*
- \* که عالمی بر دانا بدان نمی آرزد \*
- \* که بهر آن دل آزرده نیاز آرمی \*

## قطعه

عزیز می مرا گفتم بر گو چه حال است که تنها بسرمی برمی روزگاری  
 نه ر د زت بجهنم در اید چه نفسی ز شب و در شب همتان بود غمگساری  
 بدو گفتم ای نازنین یار شفق ازین غم منه بر دل خویش بازمی  
 مصاحب نباید مگر بهر راحت جو زو رنج بینی نیاید بکاری  
 گرفتیم گل و گل مرند اهل عالم ز من بشنوا و صاف این بهر و باری  
 محراب شد است این که باشد انجام ز گل زخم خادی و از ماں خناری  
 مرا سایه همسایه خود تمام است کز و در جهان ناگزیر است باری  
 که از من بشادی و غم بر نگرده شخیزد میان من و او خناری  
 چهار کسی گرفت بفر بال بیسزد بس بر نیاید چو او راز داری  
 چو این زمین و ق این حال دانست گرفت از میان خلا بق کنار می

## قطعه

- \* چو روزگار بکام تو گشت و دولت یار \*
- \* بکوشش تا دل آزرده بدست آرمی \*

\* \* \* \* \*  
مباشش بکنفس از کار خویش غافل  
مگر که فرصت امکان ز دست نگذارمی  
مگر آنکسی که ز توجرت یاری امروز  
روا بود که تو فردا طلب کنی یاری

قطعه

بوالفضولی را بکنجی دید ایچو چنی نهان زهر انسی  
گفت دانه ملول میگردمی گفتم آرمی ز چوتو ناچنسی

قطعه

\* \* \* \* \*  
سالها بود که تا در پی آن بود دلم  
که بیشتر شوم صحبت جانان نفسی  
دست در زلف بکارمی زده در خوش چمنی  
که دران راه نیاید بجز از باد کسی  
اتفاقا پس از ایام فراق و غم بجز  
یافتم بر سر زلفین بستی دسترسی  
چون درین حالت خوش بودم و فارغ ز جهان  
که نه خوف ملکی بود در بیاد حسنی  
از فضایی فلک دون و زنجت بدین

\* بر علی الرضی بر آمد ز زمین خرگسی  
قطعه

\* هر چه می بخشی بکس آنرا جز از دمی محوی  
\* آنچه بیگویی مکن و آنرا که کردی و ناگویی  
\* گم بدین صورت توانی بود ای ابن بزمین  
\* همت کو فرق فرقه را بزمینی پستی  
قطعه

\* کاشکی با این همه محنت که من دارم زخم  
\* روزگار آخر نکردی با من این بد گوهری  
\* محنت و دوران در بخوردی و در دانی کسی  
\* فرقت احباب و غمناکی و غربت بر سر می  
\* این همه بر من ز جور دور چرخ جنبیری است  
\* ای مسلمانان فغان از دور چرخ جنبیری  
\* در شکایت نامه های دهر میگردم نظر  
\* لایق حال من آمد این دو بیت انوری  
\* کاسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار  
\* وقت شادی باد رانی کاه انده لنگری

گر بخندم کان همه عمر بست گوید ز هر نند  
 در بگریم کان همه روز بست گوید خون گرمی

## قطعه

خون می نخورد چو تیغ دلمین دور هر که اد  
 میکرد و یک زبان بود از پاک گوهری  
 مانند بشانه هر که دور ویست صد زبان  
 بر فرق خویش بجای میزندش ز سردی

## قطعه

هر که خواهد که بود پیش سلاطین بر پای  
 هیچو تیغش نه گریزد ز نثار فدعی  
 ادب آنست که گرتیغ نهندش بر سر  
 بایدش داشت زبان گوش زهر پایش کسی  
 ناگهان کارش اگر هیچ نظامی گیرد  
 کوشد غره که ناگه بکشندش بدعی

## قطعه

بزرگوار و زیرا نصیحتی بشنو  
 زنده که ترا هست مشفق جانی



\* یقین شناس که نویسنی بشغل ادبی  
\* زهر که هست بگیتی زاکسی و جانی  
\* کسی بنزد تو گر حاجتی کند عرضه  
\* بر آرد حاجت او را چنانکه میدانی  
\* مکن بشغل تعامل که وقت معزولی  
\* کسی از تو یاد نیارد هیچ نادانی  
\* قطعه

\* تا فرد همه دولت بودت یار مکن  
\* هیچ کاری که از ان خیر تو یابد ضرری  
\* ز آنکه نیک و بد ایام نیاند همه عمر  
\* وز تو مانده زیدی در همه عالم ترمی  
\* بر تو اندک مشر خوار که بسپار شود  
\* هست سرمایه اوراق جهان از شرمی  
\* درد سر کم ده و کم کش ز بی کار جهان  
\* که نیرزد کاهی نزد خود درد سومی  
\* در جهان قطع نظر کن بروای این زمین  
\* تا نباشد یخچان همچو تو صاحب نظرمی

قطعه

با من پدر که با پدر از نور مرقدش گفتا شنید که چه خوش گفتد عاقلان  
هر گه که از حوادث گردون دون ترا پیش آیدت ز یک و پد کار مشکلی  
یا در پند همت صابردلی گریز یا التماسی باقبال مقبای

قطعه

منست خدایرا که در این پایه بلند از هیچ سد فیه نه کشیدیم منق  
گر بود دولتی بتواضع گذشته شد و بود قدرتی نه نمودیم قدرتی  
هر گز نبود عرص بدینا و ملک و مال ما نیم همتی و عزیزان صحبته

قطعه

چون رسد روزی بوقت خویشتن زحمت جستن چرا بر خود نهی  
بی اجل چون کس نخواهد مرد نیز پس چرا من عجز و سستی میدهی  
قسم مقسوم است لا ترحل له موت مناوم است لا تعجل به

قطعه

|   |                                 |   |
|---|---------------------------------|---|
| * | گرستم میرسد از غیر ترا باک مدار | * |
| * | که مرا بجز او فتاد دین کار بسی  | * |
| * | او مانند ابدی ظالم و تو مظلومش  | * |
| * | که بدو نیک یکب حال نذیر است کسی | * |

- \* چون بدو نیک سرانجام فنا خواهد یافت \*
  - \* جز نکوئی کمن از هست ترا دسترسی \*
- قطعه

ز آتش صحبت خردندان هر کرا پختگی نشد روزی  
تا ابد خام طبع خواهد بود که نبات جهنمش سوزی

قطعه

ز محاموق کاری کشایش نگبرد دل اندر خواهد اگر کار خواهی  
پدو کرد حرمت بامید هر در چه فخری بود گزندی عار خواهی  
جناب امیر و وزیران ندرزد که از جانب بارشان بار خواهی  
ز ناچینس بگذر اگر افتاب است ترا سایه تو پس از بار خواهی  
بوحسب بسریر که راحت برانست اگر گاشتن عیش باینکار خواهی  
چو هرگز درین دایره بانی بیفشار چه سرگشتگی همجو پرکار خواهی  
کزین خلق امید مهرانچنان است که آجیبات از لب مار خواهی

قطعه

- \* همی بغفلت ابدل نادان گذاشتی \*
- \* بر عقاب خود و سادوس شیطان گماشتی \*
- \* منرود خود مباحثش که من فرض کردست \*

\* ایوان قصر خویش بکیوان فراشستی \*  
 \* آخرت روزکی دوسه چون بگذرد برین \*  
 \* رفتی و بجای خویش بکیوان گذاشتی \*  
 \* در کشت زار آخرت اندر حیات خویش \*  
 \* شخصی که حاصلی بودت زان نکاشتی \*  
 \* آنها که جنگ را بگالند جهد کن \*  
 \* تا باز گردی از در ایشان باشتی \*  
 \* احوال عمر چون گذرانت بس چرا \*  
 \* احوال روزگار خود آهان نداشتی \*  
 \* گشتی بسان این یسین فارغ از جهان \*  
 \* بر لوح خود چون آیت حرمان گماشتی \*

### قطعه

ای خردمند اگر همی خواهی که شوی شهره در نیکو کاری  
 جهد کن تا غلام و خدمتکار پیش ز انبیا جنس خود داری  
 زانکه روزی یک یک ایزد میبهد در کسی و بسیاری  
 نان ز دیوان پیشان محمد است و تو مشغول آدم و هارمی  
 میدانند بنان و جامه خویش در مهمات نیک و بد کاری

## قطعه

\* ای بسایار که دارد ز بهی کار جهان \*  
 \* هر که دارد خردی بنده ندارد یاری \*  
 \* چو نصیحت گر من دید که رشته آرز \*  
 \* من نه آنم که بدم گرم کنم بازاری \*  
 \* گفتم ازین بهرک آخر غم کاری سینخورد \*  
 \* گفتم الحق چه توان گفتم نکوغم خواری \*  
 \* زان شد آشفته چنین تا نبود این پیمین \*  
 \* ایچو ایها خردش بهر جهان تباری \*  
 \* چه کردیم بسی تا دوسه روزی زجبات \*  
 \* دم بر آریم بکام دل خود با یاری \*  
 \* عمر شد در سر این آرزوی دست نداد \*  
 \* آنکه آید بکفم تازه گلی بی خاری \*  
 \* من نهی دستم و آزاده چو سرد از بی ان \*  
 \* ندهد سرو صفت شاخ امیدم باری \*

## قطعه

\* ای برادر بشنوا ز من تا توانی زن نمخواه \*

\* گرهی خواهد دلت گز نزدگانی بر خوری \*  
 \* صبر کردن مرد را بر فی زنی آسان تر است \*  
 \* زانکه بر تکایهت زن باید نمودن صابری \*  
 \* گهرچه نزدیک است سناست لیک گرواری خود \*  
 \* اندرین ره فرض کن کز دین عیسی برتری \*  
 \* در دین داری نردد حال عیسی را با دین \*  
 \* چون زن بگذشت بر شد طارم بنا و فری \*

قطعه

\* ایاترا که کسی خوردن است و خفتن کار \*  
 \* نه فر که زو بنامی گمر زین همی شنوی \*  
 \* که خردان خورشنی خویش که معطل نیست \*  
 \* که بار خواهد خود میکشید به پشت قومی \*  
 \* ترا بنخواجه فراموشن و کار نه به عجز آنکه \*  
 \* گهی به طبع و گاهی بطشت خانه روی \*  
 \* بسجده ار نردی سالها غمت نبود \*  
 \* بطشت خانه توانی که دبدم گرومی \*

## قطعه

گرتم تنگ ترا ز نقره و زرد اینقدر رس که فایض آبی  
 یک سخن بیعرض ز من بشنو غم خود خور که سخت نادانی  
 چه نهی سیم و زرد شواری تا برو دیگری باستانی  
 گرماد از زرت وجود زرت خود گرفتیم که سر سرگانی  
 جو ز گنج خودت نصیبی نیست تو مر آن گنج را نگهبانی  
 بشو این نکته را ز این بهین که تراست شفیق جانی  
 سیم آن به که زغم دشمن را در ره دوستان بر افشانی  
 شمع جمع انگهی تواند شد کانیگی سیم در بر شانی  
 مال نو داد دشمنت بدهد گم تو زو داد دست سستانی

## قطعه

\* یکی بر سبید ز افلاطون بگاد نزع کامی دانا \*  
 \* کجباد ذنت کنم روزی که روی از خلق بر تانی \*  
 \* بر آورد از جگر آبی حکیم زنده دل و انگه \*  
 \* بگفتش و فن کن هر جا که خواهی گرم را مانی \*  
 \* گم از خود آگهی مانی بکوی نیستی در شو \*  
 \* که تو در عالم هستی نه پنداری نه در خوانی \*

## قطعه

\* این بزرگان که بنو خاستگی مشهور اند \*  
 \* نبیست در طینت ایشان ز کرم جز نامی \*  
 \* چون بداند که انعام طمع شد زیشان \*  
 \* نتوان داشت از ایشان طمع انعامی \*  
 \* هر کسی را که تو اشش مهر قومی دانی \*  
 \* بر سر دانه کشید امت بدستان نامی \*  
 \* دمی یکی گفت که امی این بسین تاکی ازین \*  
 \* عمر کردن تمدن و وجه معاشش از داعی \*  
 \* عرض کن حال دل سوخته پیش همه شان \*  
 \* گفتم این هوشش می نبرد از خامی \*

## قطعه

که یم نام جوی انرا توان گفت که چون از نیستی آمد بهستی  
 گردویی را که با او بوده باشند مصاحب در زمان تدرستی  
 بلندشان همه در مال و در جاه باطفت خود راندشان پستی

## قطعه

هر چه روزی تست کس نخورد روزی دیگران تو هم نخوری



چون قلم در ازل پهن رفتست . بهر روزی به آنکه غم نخوری

قطعه

ما گفتند جمعی مهر بانان چو دیدم ز غم در اضطراری  
که خوش میباشی کز دوران کردن عمارت باز باید هر خرابی  
کشیدم از چنگر آبی و گفتم بدان روشن دلان نیکو جوانی  
چه سود آنکه که ماهی مرده باشد که باز آید یحیی رفته آبی

قطعه

ز بهار همی کزان گزیر است در خاطر عاقل پیاری  
کسی بر خورد از حیات آنکه من کو شهره شود . بغمگسازنی

قطعه

|   |  |   |
|---|--|---|
| * | ز بهر خوشدلی خویش دون دنیا را            | * |
| * | بگناه کن که به گفت از طریق استادی        | * |
| * | نسب چه میطابقی صورت تو بس باشد           | * |
| * | دلایل آنکه بدانند آدمی ز ادبی            | * |
| * | به بین ترا که چه داری مبین که اصالت چیست | * |
| * | بناقد عمر نگه کن . مبین به افتادی        | * |
| * | فریب او شنود ز آنکه از پیام الناس        | * |

\* نباید آنچه کرمان کنند آدادمی \*

قطعه

\* در قصه شنیدیم ازین پیش بزرگی \*

\* یک بدره زرد داد بیک بیت فلانی \*

\* ما هم بطریع پیش بزرگان زمانه \*

\* بستیم بیانی و کشادیم زبانی \*

\* بردیم کسی رنج و نشد حاصل اینکار \*

\* جز خوردن خونی و یخز کردن جانی \*

\* گر تربیت اینست بسی اهل سخن را \*

\* دل تافته گردد جو پی نانی و جانی \*

\* عنقا و رم هر دو یکی اند کزیشان \*

\* جز نام نیاند به تحقیق نشانی \*

\* با اهل هنر قصه همینست که گفتیم \*

\* آن تا نبردشند یقین را بگمانی \*

قطعه

\* برای نعمت دنیا مکش مذلت خلاق \*

\* که نزد اهل خردین سبب غری باشی \*

\* زخون دیده غزا گر کنی ازان خوشتر \*  
\* که زیر منت احسان ناکسی باشی \*  
قطعه

من و نفس عزیز و فقیر و فاقه نمیخواهم غنی گشتن بخوارمی  
بود در دادم جان آب خوشتر ازان کمزغوبک باید جست پاری  
گر سینه گرمیرد باز ازان به که پخته او را کند سیر از شکاری  
قطعه

تا توانی ضمان مشوکس را کادش بر دهد پیشانی  
اوسط او ماست خلقت و آخر اندر غراشش مانی  
قطعه

\* بگوشش هوشش من آمد دمام آوازمی \*  
\* که هست طایر جانرا هوا بر وازمی \*  
\* پای نشین او شاخسار سدره سزد \*  
\* چه میکند نفس اندرون و سازمی \*  
\* بعلم و عقل اگر پرورش کنی جانرا \*  
\* ز سر غیب نماند بر و نهان رازمی \*  
\* مجرمدی جو سیجا کجا که از مشر وقت \*  
\*

\*            بهر نفس که برارد نماید اعجازی            \*  
 \*            غذای طوطی جاتموشکری خورد است            \*  
 \*            عزیز دار مرا که ارزد اعزازی            \*  
 \*            بود ز نفس گرشش آرزوی نفس دہی            \*  
 \*            کسی بطعمه نداد ارزنی بستہباری            \*  
 \*            مانند این یمین گمر چو مار خاک خوردی            \*  
 \*            ہر است از انکہ ہمیشہ مسخر آزمی            \*

## قطعه

\*            ای دل ارداری ہوامی سروری پاشندہ باش            \*  
 \*            بر حمان ابر از چہ سرور شدہ ارین پاشندگی            \*  
 \*            بر ز بردستان چو خوشہ سبز گشت از آرزوست            \*  
 \*            پیشہ کن بر زیر دستان دانہ افگندگی            \*  
 \*            گرزسوز تشنگی جانت باب خواهد رسید            \*  
 \*            از فضر میندیر منت بہر آب زندگی            \*  
 \*            دانہ را بگذار و راستی زوام چارہ            \*  
 \*            کار زومی افگند ازادہ را در بندگی            \*  
 \*            گمر ز دیوان فضا مجرا نہاشد رزق تو            \*

\* سعی بجای حاصل بود از هر درمی چون بندگی \*  
 قطعه

\* سیرت آزا دگی از سفلیگان هرگز محمودی \*  
 \* کی بود چون سرو سوسن هر کجا خار و خسی \*  
 \* آبروی از آتش شهوت جزا ریزد بخاک \*  
 \* ارهوا چون بگذری زان پس صفایا ملی بسی \*  
 \* شود یاء چشم خود خوردن بر این بیمین \*  
 \* به که باید خورد سکیهای رخ هر نا کسی \*  
 قطعه

کسی که سفلیه دانای خالق بود بود اگر نگیرد امروز ماد تا ماهی  
 چنان بود که کدهم بر چنار شود ولیک ناید از و مسند شهنشاهی  
 مریز آبرخ از بهر نان توای درویش که خاک بر سر این خواجگان ناگاہی  
 برو ملک قناعت در او فارغ باش ز کردگار چون خواهد آنچه میخوای

قطعه

\* هر که در مجلس اصحاب کند هر بوئی \*  
 \* هست در قافله اهل خرد زنگ ز دایمی \*  
 \* کم سخن باش بهر حال که خاموش بود \*  
 \*

\* هر که هدم شود او را خرد راه نمانی \*  
 \* هیچ دانی ز به موعظی ز خضر دور افتاد \*  
 \* از سخن گفتن بیوقت نه سوالی و بجای \*  
 \* کم سخن گوی که با بیان ز سخن محبوس است \*  
 \* کم طمع باش که بخشنده ملک است همای \*  
 \* هر که او را بود این قاعده چون این زمین \*  
 \* فارغ است از سرواز سعادت هر شاه و گدای \*

#### قطعه

هرگز این آسمان سرگردان برادم نمیکنند دوری  
 هر سعادت که حسرت این زمین روزی من فکند با طورمی  
 و آن شقاوت که بود طالب غیر منشیر رخ نمود از فورمی  
 بارها بوده ام درین فکرت که چرا میکند چنین خواری  
 عفا گفتا سوال از جورش که چه از دل همی میکند غورمی  
 زانکه کردند اهل تمیزی هر دمی شفاذت وردمی

#### قطعه

\* ای سبهر بی وفا بر من جفا تا کی کنی \*  
 \* بر گروه با وفا آخر جفا تا کی کنی \*

چشم ما را از خبار آستان سقلمه گان  
 تا چه مدت مردم ساز توپیا تا کی کنی  
 گر شدم بیگانه از من دست از کارم مدار  
 هر زمانم باغم خود آشنا تا کی کنی  
 هر کجا عیسی دمی بار خوی بر جان ادست  
 شرم بادت ای سپهر این شیوه تا کی کنی  
 عالمان بیگانه از ظالمان از رده اند  
 این ماحم را عدوی مرتضی تا کی کنی  
 بر سر بازار با بعضی بضاعت چون سیه  
 گوهر فضاں و هنر را بی بها تا کی کنی  
 جز کدورت بر تهنیزد با پست ای این بمین  
 از کدورت دقت خود را بی صفات تا کی کنی

قطعه

زر بسیار چه حاجت که کنی صرف بر آنکه  
 خانقاهی ز گنج و سنگ بعیوق بری  
 زر که بر غشست و گالت فرج شود ساده دلا  
 شرم دار از خود خود که ز غییرش ش می

\* سفره گردان کن اگر نام نیکو میطابی \*  
\* که بدین نام ز اعیان جهان بر گذری \*

قطعه

الهی زبان مرا در سخن روان دار پیوسته در راستی  
بمنی بیار ای چون را دلم بد نیکو ترین صورت آراستی  
یکدم مسوزان سببی سرورا که قدس بخلی دورا راستی  
نگاه دار اعمال ما را ازان که باشد دران گنج کم کاستی  
چنان دار این بسین را ازو نباید بجز آنچه تو خواستی

قطعه

\* ز قطع راه در از امن غنی نشوی \*  
\* بر آستان قناعت گمر مقام کنی \*  
\* یکی دو گاو بدست آدمی و مزرعه \*  
\* یکی امیر و دگر را وزیر نام کنی \*  
\* اگر کفاف معاشقت نه بگذرد زمین نیز \*  
\* روی دنان جوی از جهود دام کنی \*  
\* هزار بار نکوتر بنزد این سهین \*  
\* کمر بهندی و بر چون خودی سلام کنی \*



قطعه

در پشت کتاب تو نوشتم این قطعه ز بهر یادگاری  
شاید که بدین بهانه روزی در وی نگری و یاد آری

قطعه

گذره ام صد هزار بار ترا این نصحت من از سرپاری  
که گوید غیر من هیچ کسی آشنائی برسم ولداری  
زده ام باره و در کارم بوسه بردست و پایت از پاری  
میسخوری آنچه آنکه می باید غم ما را تو از وفا داری

قطعه

چه خوش بودی ایدل درین ویرثانی که کس را بکس آشنائی نه بودی  
وگر زانکه بودی بیاران همم فلک را سربل و فائی نه بودی  
خوش است آشنائی بهم اهل دل را چه بودی که رسم جدائی نه بودی

قطعه

بد مرا و فقیران بلاظمن ماندهند مراد ما که تو از حضرت خدادادی  
امید خالق روا کن بمکرمات که تو نیز مقرر است که با خود امید داری

قطعه

بضرب نیغ جهان گیر دقله کشامی \*

\* جهان مسخر من شد چون مسخر دای \*  
 \* بسی قلاع کشودم یک نمون دست \*  
 \* بسی سپاه شکستم یک فشردن پامی \*  
 \* چو مرگ تا فتن آورد هیچ سود نداشت \*  
 \* بقا بقای خدایست ملک ملک خدای \*

قطعه

\* خون میبخورد ز چرخ درین دور هر که از \*  
 \* یک رومی و یک زبان بود از پاک گوهری \*  
 \* هر کس که هیچوشان دور بست و صد زبان \*  
 \* بر فرق خویش جامی دهندش بسرو رمی \*

قطعه

\* دو پیر شیوه عاشق کش است خوبارا \*  
 \* ز من شنو بحقیقت اگر نمیدانی \*  
 \* یکی بنمونه جادو نگاه در دیده \*  
 \* دیدیم بخنده شربین سلام پنهانی \*

قطعه

\* بر پشت خری گریه نهی چند کتابی \*

\* ادرا توان گفت که هست اهل میانی \*  
 \* از ضعف به پیروی نه توانی که کنی کار \*  
 \* ای دوست غنیمت شمر ایام جوانی \*  
 \* از مرگ باندیشش بکن ترک فضولنی \*  
 \* میکوشش که ایمان ز شیاطین برسانی \*  
 \* در پیشش دو چشمست ترا قهر به بینی \*  
 \* هر روز دگر خانه عمارت چه کنانی \*  
 \* درویشش که او یافده از قصر حوادی \*  
 \* هرگز نستاند بجوی ملک کیانی \*  
 \* عملت همه جهان است تا بکنی تو \*  
 \* بر بند زبان کار بکن گره توانی \*  
 \* بر این بسین گره کنی ای بخت کاهنی \*  
 \* فکرمی به ازین میکنی اگر تا بتوانی \*  
 قطعه

اگر دولت پدائنی و بختست سر من بر کلاه چرخ سودمی  
 ولیکن میدود تا در زمانه کجا یابد خر ناقص وجودمی  
 الا ای دولت خردوست باریب چه بودی حال تو گم خرنه بودمی

ز فرحنت این هر آن به که مردم ز نهجد از چنین کور و کبودمی

قطعه

سب یار اندر جهانند گر بدانی یکی جانی و نانی و زبانی  
بنانی نان ده و از در برانش تواضع کن بیاران زبانی  
دلی یاران جانی را بدست آر یجانی جان پده گرمی توانی

قطعه

یک شبی با پدر همی گفتم که تو ما را بنار پروردی  
خود چه بود این که آخر ادقات هر چه آن را که خواستی کردی  
گفتم با من پدر که امی فرزند چون مرا در سخن در آوردی  
چند باشی دیگر بنار پدر پدر خویش باش اگر مردی

قطعه

دست چون در دهن تیر کنی وز نهی قوت لقمه برداری  
ور ز خون جگر بسوک مره بر رخ آیات فقر بنگارمی  
وز نهی کام اگر چه بر سر تیغ زیر بی با برهنه بسپاری  
نزد این یمن ستوده پرست زانکه صاحب سفله گان آدمی

قطعه

ز معشئی عشق از خود یار نیست مشو هو شیبار از توانی دمی

مده یک زمان وقت خود را از دست دهی پیش عاقل به از عالمی  
قطعه

هر چه در دولت تو ساخته اند و آنچه با کس کنی زیناومی  
نزد اهل کرم نه معذومی گم از آن کرده هیچ والوی  
قطعه

چهار چیز بکار دگر بود محتاج . سالم اگر امر تو مستمع پاشی  
خود تا بحر به خویشی بدوستی کردن . نعب . ببحر حسب سروای بزر پاشی  
قطعه

تغافر بعلمست مر مرا نشاید که از مال فخر آوری  
به مال وحشم گم چو قارون شوی و گردد در جهان گیری اسکندری  
چو دانش نذاری تو بلین همه بنزدیک دانا ز فر کمتری  
قطعه

هرگز کرا کند که ز بهر دروزه عمر مضرور جاه و نعمت دنیا شود کسی  
یا از برای یک شکم نان نیم سبیر گردد رهین سنت انعام هر نفسی  
آزاد باش و فارغ وقایع ز بهر آنکه دل در خدای بند و محو آرزو پس  
قطعه

بگفت حامد بدگومی بی تنفحص درنج دریغ باشد اگر دوستان برنجانی

مان تهور و در کار اصبوری کن که از تهور خیزد همه پشیمانی  
یک زمان. توان صد مرتبه بزدل آزد و ولی بدست نیاید ولی با آسانی  
قطعه

مردی در نهاد کس مطلب خرمی در نهاد وقت مجوی  
با پلا دو ساز و تن در وه کز سلامت نه زنگ ماند نه بوی  
قطعه

چهار چیز است آئین مردم بهتری که مردم بهتری نیست زین چهار بیری  
یکی سخاوت و همت جو دستگاه بود بتازه روی آنرا بخششی و بخوری  
دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری که دوست آینه باشد اندر دنگری  
سه دیگر آنکه کسی کو بجای تو بد کرد چو عذر خواهد نام گناه او نبیری  
چهارم آنکه زبانه بوقت گفتن بد نگاه دار که تا وقت عذر غم نخوری

تمام شد



## احوال مصنف

حرفی چند در احوال مصنف این نظم پر پند بود مند و پند

بزرگوار مصنف عالی تبار منقول از تذکره دولت شاهی \*

### ذکر ملک الکلام امیر یمین

#### طغرائی فریومدی رح

بومنان فضایل را وجود شریف او شجره ایست که ابن یمین ثمره  
 اوست سرمدی اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اهل او ترک  
 است و روزگار سلطان محمد خدا بده در قصیده فریومد اسباب و املاک  
 خریده، مترطون شده و مولد امیر محمود ابن یمین قریه فریومد است  
 و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فریومدی که روزگار حلقان ابو  
 سعید سالها صاحب دیوان خراسان بود و خواجه محمدشم بوده امیر  
 یمین الدین را تفضیل احترام و نگاهداشت کلی کرده و میان یمین الدین  
 و پسرش امیر محمود مشاعره بوده هر دو فاضل و خوش گویند و بعضی  
 از فضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود  
 و ظاهر املاک است امیر یمین الدینی یا امیر محمود نوشته \* رباعی

دارم ز عتاب فلک بو قلمون \* وز گردش روزگار نخس پرور دون  
 چشمی چو کذارد سراحی همه اشک \* جانیه چو میدانه پیاله همه خون

ابن یمین در جواب پدر میگویند \* رباعی \*

دارم ز جفا که فلک آینه گون \* پر آه دای که سنگ از گردن خون  
 روزی بهزار غم بشب می آرم \* تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

و مکاتب نظم و نثر که امیر یمین الدین بفرزندش امیر محمود از روز  
بخراسان نوشته و جواب ابن یمین الدین پدر را سهرشته دارد و این تذکره  
تکمل آن نیارد \* وفات امیر یمین الدین در شهر حذقه اربع و عشرين و  
سبعماية [ ۷۲۳ ] بوده و در فصبه فریومد مدفونست و احدی آن را بمقاب  
او دران ولایت الیوم منوط اند اما وزیر خلیف خواجه علاء الدین محمد  
ابن جعد از منانید خراسان است و در روزگار سلطان ابو سعید خان وزیر  
باستقلال و امور خراسان سالها منوط او بوده و در فصبه فریومد شهر مستقر  
او بنا کرده و عمارت عالیست و در مشهد مقدسه رسوم ایوان و مداره و  
عمارت ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان خواست تا امور  
خراسان را مضبوط دارد لشکر جمع کرده سر بدالان برود خروج کردند و  
در شهر سنه [ ۷۳۷ ] هجری و ثلاثین و سبعماية از سر بدالان هزیمت  
کرد و لشکر سر بدالان از آنواحی کوه ساراهاتپرا بان بقتل رسانیدند \*

### ذکر مفخر المناخرین امیر محمد ابن یمین الدین

وهو محمد بن یمین الدین الفریومدی

\* چنان بود پدر و کش چنین بود فرزاند \*

\* چنان بود عرضی کش چندان بود پیوند \*

الحق امیر محمود از رضای عهد خود بوده و اخلاق حمیده و سیرت  
پسنیده داشته طبیعی ظریف و سخنی داپذیر دارد از دهقنت نان حاصل  
کردی و فضلا را و فقرا را خدمات کردی و انبار او را حرمتی زبانه  
از وصف میداشته اند و الیوم در ایران و توران سخن او را میخوانند  
بتخصیص معظمت او را که در مجلس سلاطین و حکام و صدوز و زرا  
قدری و قیدتی دارند \*



|   |       |
|---|-------|
| نظام الدین صاحب - تاجر                        | سید   |
| نادر حسین صاحب - امین                         | ناظر  |
| وزیر علی خان صاحب - زمیندار                   | نواب  |
| رحیم الدین خان عرف دلمیر خان صاحب             | منشی  |
| یاور علی صاحب                                 | مولوی |
| برہم حسین شہد صاحب                            | مولوی |
| ہدایت افزا عرف میرزا الہی بخش صاحب عالم بہادر | میرزا |

